

امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام

(ترجمه المقنع في الغيبة)

سید شریف مرتضیٰ قدس سره

ترجمه و تحقیق: واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

انتشارات مسجد مقدس جمکران

شناسنامه کتاب

نام کتاب: (امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام)

مؤلف: سید شریف مرتضیٰ علم الهدی (قدس سره الشریف)

ترجمه و تحقیق: واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر: انتشارات مسجد مقدس جمکران

حروفچینی: واحد کامپیوتر مسجد مقدس جمکران

تاریخ انتشار: شعبان ۱۴۱۷ - پاییز ۱۳۷۵

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۳۰۰۰

قطع: رقعی

مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدس جمکران

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ
السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ
أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا.

يشگفتار:

(یا صاحب الزّمان ادر کنا)

سپاس و ستایش خداوند را سزااست که پروردگار عالمیان است و برترین صلوات و سلامها نثار
نیکوترین آفریدگان خدا، حضرت محمد و خاندان پاک او باد، به ویژه امام دوران و صاحب زمان،
حضرت مهدی حجت منتظر (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

معروف است که دانشهای دینی سرچشمه گرفته از نیازهایی است که مسلمانان را به ایجاد آن
سوق داده است. سپس این دانش ها در طی زمان به تدریج تکامل یافته و اصول و قواعدی برای آن
ایجاد شده و دانشمندان و کتابهایی خاص در هر باب پدیدار گشته اند.

چنانکه علوم لغت و زبان شناسی عربی، از نیاز به فهم قرآن کریم واحادیث شریفه که به زبان
عربی فصیح هستند پدید آمده و به تدریج به پیدایش صرف و نحو و بلاغت و غیره انجامیده است.

و علوم فقه و اصول، در اثر نیاز به شناخت احکام شرعی، و بعد از رحلت بیانگر شریعت یعنی
حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، و بدنبال اختلاف آراء واقوال در مسائل عبادی و
معاملاتی پایه گذاری شده است.

و بقیه علوم دینی نیز بر همین منوال پدیدار شده و به تدریج رشد و تکامل یافته اند و از آن
جمله است علمی که بنام «علم کلام» نامیده می شود و پدید آمدن آن در اثر اختلاف اقوال و تعدد
آرایی بوده که در مسائل اعتقادی همچون جبر و تفویض، اختیار، عدالت و امامت و غیر آن بین
مسلمانان پیش آمد.

علم کلام را اینگونه تعریف کرده اند: «علمی است که به واسطه آن، انسان از راه ارائه براهین و دفع شبهه ها، بر اثبات حقایق دینی قدرت می یابد.»^{(۱) [۱]}

و بحث امامت و خلافت، اساس آن اختلافات حاصله بشمار می آید. چنانکه می توان از ابتدای تشکیل سقیفه بنی ساعده تا امروز و تا ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) محور اساسی علم کلام را، همین امامت و مسائل مربوط به آن و امور مترتب بر آن دانست.

از آنرو که اگر علم کلام شامل مباحث عقیدتی دیگری نیز هست، اختلافات حاصله در آن ابواب نیز نتیجه کناره گزینی مردم از چشمه زلال و حیاتبخش علوم اهل بیت (علیهم السلام) است.

پس اگر مردم بر امامت و پیشوایی امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) و فرزندان طاهرینش (علیهم السلام) استقامت می کردند و از این دروازه های دانش الهی رویگردان نمی شدند، اینک از بسیاری مباحث کلامی که تلاش بی پایانی از دانشمندان ما را مصروف خویش ساخته است بی نیاز می بودیم و از این مباحث جز آنچه مربوط به ادیان و ملت های غیر اسلامی است باقی نمی ماند.

غیبت امام دوازدهم حضرت مهدی منتظر (علیه السلام)، از مهم ترین محورهایی بوده است که از آغاز غیبت کبری - بسال ۳۲۹ هجری قمری - تاکنون، بحث های گسترده کلامی پیرامون آن صورت گرفته، و بر حسب نیازها و شرایط متفاوت در طی دورانهای مختلف تاریخی، ابعاد گوناگونی یافته است.

این ابعاد مختلف در مباحث کلامی به روشنی از خلال کتاب «غیبت» شیخ نعمانی - متوفای سال ۳۴۲ هجری قمری - و کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمه» شیخ صدوق - متوفای سال ۳۸۱ هجری قمری - پیداست، اگر چه این دو بزرگوار اساساً از محدثین بوده اند و از متخصصین علم کلام و مجتهدین این فن بشمار نمی آمده اند.

پس از این دوران، ظهور علمای بارز کلامی در بین شیعه همچون معلم ائمت مرحوم شیخ مفید (۳۳۶ - ۴۱۳ هجری قمری) و شریف علما مرحوم سید مرتضی (۳۵۵ - ۴۳۶ هجری قمری) و شیخ طائفه مرحوم طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰ هجری قمری) تأثیری حیاتی و بی نظیر در متبلور شدن علم کلام جدید شیعی داشت.

(۱) [۱] «مفتاح السعادة و مصباح السیادة» جلد ۲ صفحه ۱۳۳.

(تبارنامه با شرافت)

ما اینک در برابر کوهی با عظمت و قلّه ای رفیع، در برابر شخصیتی بزرگ و نام آور از علمای تاریخ ساز تشیع ایستاده ایم، در برابر علم المهدی ابو القاسم علی بن حسین موسوی مشهور به شریف مرتضی قدس الله سرّه الشریف.

او دانشمندی کم نظیر، فقیهی جامع، متکلمی نکته سنج، شاعری زبردست و متخصصی خیر نسبت به مذاهب مختلفه کلامی بود.

او از تباری پاک و سلاله ای طاهر بود که همگی از نیکان و عالمان زمان خویش بودند و بین او با جدّ بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) بیش از چهار واسطه نبود.

پدرش ابو احمد حسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (علیهما السلام)، خود از علما و اشراف بلند آوازه عهد بنی بویه بود، و بهاء الدوله ابو نصر بن بویه او را «طاهر یگانه» نامید. چنانکه در نزد «بنی العباس» هم دارای جاه و منزلتی عظیم بود و به مناصبی در حکومت این دو خاندان دست یافت که همواره با تدبیری ناصحانه و مدیریتی هدایت گرانه و اظهار نظراتی سلیم و حقیقت طلبانه، در اصلاح امور کوشید و نزد آنان از مقام و موقعیتی عالی برخوردار گشت. او عاقبت در سال ۴۰۰ هجری قمری وفات کرد و پس از او وظایفش به «شریف رضی» و پس از او به «شریف مرتضی» منتقل گشت.

ولادت شریف مرتضی در بغداد و در ماه رجب سال ۳۵۵ هجری قمری به وقوع پیوست و مادرش فاطمه دختر حسین بن حسن اطروش بود که شیخ طالبیون و دانشمند و شاعر آنان به شمار می آمد.

اساتید سید مرتضی (قدّس سرّه) : دوران دانش اندوزی و سپس ورود او در صحنه های مختلف علمی و اجتماعی، همگی در بغداد صورت گرفت. او کسب معارف و فراگیری آداب مختلف را در محضر فقیه مورد عنایت صاحب العصر (علیه السلام)، عالم بزرگوار، شیخ مفید

آغاز کرد. و معروف است که مادر سید رضی و سید مرتضی زمانیکه دست آندو را گرفته و در حالیکه دو کودک تازه سال بیش نبودند آنان را به محضر شیخ مفید آورده و می گوید: (یا شیخ علمهما الفقه)؛ شیخ مفید به تأویل خوابی که دیشب دیده بود پی می برد. او ساعتی قبل از طلوع فجر همانروز حضرت زهرا(علیها السلام) را در خواب می بیند که دست امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) را گرفته نزدش می آورند و می فرمایند: (یا شیخ علمهما الفقه).

آنان طی چندین سال در محضر شیخ مفید به مدارجی عالی دست می یابند، و سید مرتضی با بهره گیری از آموخته های ارزشمند خویش، به مصاحبت و مجالست با دیگر علمای بزرگ آن عصر همچون «سهل بن احمد دیباجی» و «ابو عبدالله مرزبانی» و «ابو الحسن جندی» و «احمد بن محمد بن عمران کاتب» می پردازد و از آنان نیز دانشهای فراوان می اندوزد.

از بررسی تاریخ سید مرتضی و مطالعه پاره ای از رسائل و کتابهای او که به دست ما رسیده است می توان دریافت که مهمترین اساتید و بزرگترین مشایخی که سید مرتضی دانش ها و آداب خویش را مدیون آنها می داند مرحوم «شیخ مفید» و «ابو عبدالله مرزبانی» هستند.

اما «شیخ مفید» از نام آورترین علمای شیعه و یکی ان برجسته ترین چهره های تاریخ تشیع است و ریاست طائفه امامیه در آن دوران، تنها بر عهده او قرار گرفت و اقوال و آرای شیعه در مجالس درس و کتابهای او تجلی یافت. سید مرتضی در زمینه های مختلف فقه و اصول و تفسیر و علم کلام از او بهره های فراوان برد و سپس زمانی که خود دارای نظر مستقل گردید، کتابها و رسائل و مقالات زیادی در این ابواب نگاشت.

و اما «ابو عبدالله مرزبانی»، از پیشتازان فرهنگی عصر خویش و از بنیانگزاران سبکهای ادبی عرب و یکی از رهبران معتزله و نامداران عرصه روایت است. در آن دوران خانه او مقصد دانشمندان و ادب دوستان بود، و همواره همه وسایل لازم از کتاب و دفتر و قلم گرفته تا غذا و وسیله آسایش در اختیار آنان قرار می داد و اصراری فراوان داشت که از هر دانشمندی که به دیدارش می آمد چیزی فرا گیرد و به هر دانش پژوهی که به سراغش می آمد چیزی بیاموزد، و در این بین خود جز به تألیف و تصنیف کتب، همت نمی ورزید. سید مرتضی در کتاب «غرر» و غیر آن، شعرها و روایات و معانی لغات را اکثراً از او نقل می کند.

مختصری درباره روش زندگی وسیره سید مرتضی (قدس سره): زمانی که

عمر سید مرتضی از چهل سال فزونی گرفت، و ردای جوانی را از شانه فرو افکند، با عزیمتی خستگی ناپذیر خود را وقف مطالعه و تدریس کرد و سراسر ایامش را در اختیار تحصیل و تألیف کتب قرار داد و چنان به مجالست دانشمندان و معاشرت رؤسا و سردمداران فرهنگی روی آورد که مسئولیت های بیادگار مانده از دوران پدرش «ابو احمد» را بتمامی، تحویل برادرش «سید رضی» داد و تا بعد از فوت او هیچیک از این مسئولیت ها را عهده دار نگشت.

او کتابخانه ای وسیع و باعظمت تشکیل داد، و کوشید همه کتابهای شناخته شده عصر خویش را در آن گرد آورد.

تعالی تاریخ نگار گوید: ارزش کتابهای سید مرتضی بعد از فوت او به سی هزار دینار طلا تخمین زده شد و عدد کتب او هشتاد هزار جلد برآورد گردید.

سید مرتضی در نعمت و ثروت و خیراتی کثیر بسر می برد که شاید در بین دانشمندان شیعی کمتر کسی به این مقدار مکتب مالی دست یافته باشد، نقل شده است که هشتاد قریه بین بغداد و کربلا تحت تملک او بود به گونه ای که نهري بزرگ از وسط اراضی او می گذشت که بخاطر پیوستن آن به فرات، محل عبور کشتی های تجارتي و مسافرتي بود و سید، میوه های درختان حاشیه نهر را وقف گذرکنندگان از نهر، خصوصاً حاجیانی نموده بود که در موسم حج، مسافرت با کشتی را بر راه خشکی ترجیح می دادند.

در آمد این روستاها را در هر سال، حدود بیست و چهار هزار دینار بر آورد کرده اند. او در سایه این ثروت خدا داده توانست بدور از اشتغالات مادی و مشاغل دنیوی، تمام همّت و اندیشه خویش را در خدمت مطالعه و تدریس و تألیف و صدور فتاوی قرار دهد و نیز به رغبت های معنوی و خواسته های اخلاقی خویش جامه عمل بپوشاند؛ چنانکه همه مردم خصوصاً پویندگان راه علم و وابستگان خویش را از فضل و احسان خویش بهره مند می نمود، خانه اش را محل ضیافت و استراحت هر غریب و نیازمند قرار داده و همه امکانات خود را در تأمین نیازهای علمی و تحقیقاتی دانشمندان و دانش پژوهان بکار می گرفت.

او برای بسیاری از شاگردان خود، مقرری خاصی در نظر گرفت و شهریه ای همیشگی قرار داد؛ چنانکه برای شیخ «ابو جعفر طوسی» (۳۸۵ - ۴۶۰ هجری قمری) که از شاگردان خاص او بود، ماهیانه دوازده دینار مقرر نمود که طی بیست و سه سال مصاحبت او با شیخ همچنان ادامه داشت. و نیز

برای قاضی «عبدالعزیز ابن برّاج» در هر ماه هیجده دینار قرار داد و برای دیگران نیز بهمین ترتیب عمل می کرد، و روستایی کامل با همه درآمدش را وقف تهیه کاغذ برای فقهاء و دانشمندان کرد.

نقل شده است که زمانی قحطی شدیدی پیش آمد، مردی یهودی به بهانه تحصیل علم نجوم پیش سید آمد و منظورش رسیدن به مال و منالی بود. سید که از وضع و حال او آگاه شده بود به او اجازه داد ولی مقرر فرمود که هر روز او را به مبلغی مال مورد تشویق قرار دهند. پس از مدت زمانی اندک، اسلام اختیار کرد.

و از همین نوع است آنچه «ابن خلکان» نقل کرده که «ابو الحسن علی بن احمد فالی» که شاعر و ادیبی معروف بود نسخه ای بسیار نفیس با خط و ترتیبی نیکو از کتاب «الجمهره» «ابن دُرید» داشت، روزگاری آنچنان نیازش شدید شد که به فروش آن تن در داد. سید شریف مرتضی آنرا به شصت دینار خرید و زمانی که آنرا ورق می زد، خط فروشنده اش «ابو الحسن فالی» را در صفحه ای از آن یافت که چند بیت شعر را به مناسبت اضطرارش به فروش کتاب نگاشته بود که خلاصه ترجمه آن چنین بود:

«بیست سال با این کتاب انس داشتم و هرگز گمان نمی کردم که مجبور شوم آنرا بفروشم، اگر چه بخاطر قرضهایم مجبور باشم همه عمرم را در زندان بگذرانم، اما اکنون بخاطر ضعف و فقر شدید ناچارم به خارج کردن این متاع گرامی از دست خویش تن در دهم، ولی حزن و اندوه من پس از آن طولانی خواهد بود.» سید با مطالعه این متن، نسخه کتاب را به او برگرداند و همچنانکه عادت او بر احسان به اهل علم بود هرگز دیناری از قیمت آنرا باز پس نگرفت.

تألیفات و خدمات سید مرتضی (قدس سرّه) : سید مرتضی به فنون مختلف و علوم

گونگون عصر خویش آراسته و در تمامی آنها به قدرتی وافر دست یافته بود. او پس از تدریس اصول و استخراج حقایق و حل مشکلات علمی و رسیدن به مرتبه ای و الا در فقاقت و فتوی، عهده دار ریاست طائفه شیعیان امامیه پس از «شیخ مفید» گشت. طالبان علم و جویندگان حقایق از اطراف و اکناف دنیای اسلام بسویش روی آوردند و او در راستای فرونشاندن عطش آنان و رفع مشاغل عقیدتی و کلامی آنان، کتابها نوشت. «مسائل دیلمیه»، «مسائل طوسیه»، «مسائل مصریه»، «مسائل موصلیه» و غیر آن هر کدام نام کتابی یا رساله ای مستقل است که توسط او در همین زمینه نگاشته شده است.

او در علم کلام و احتجاج با مخالفین قدرتی چشمگیر داشت و کتابهای «شافی»، «امالی مرتضی»، «ابطال القیاس»، «الانتصار فی الفقه»، «انقاذ البشر»، «تقریب الاصول»، «تکمله الغرر و الدرر»،

«تنزیه الانبیاء»، «الحدود و الحقایق»، «الخلاف فی اصول الفقه»، «دیوان شعر» و دهها کتاب دیگر در تفسیر آیات و حقایق وحی و مسائل مختلف عقیدتی و فقهی تنها بخشی از فیوضات آن وجود گرامی است که تنها معدودی از آنها به دست ما رسیده و چه بسا حتی ذکر همه کتب و تألیفات او در کتابهای مربوطه موجود نباشد. عدد کتابها و رسائل سید مرتضی که ذکر از آنها در کتب مختلف شده است بیش از هفتاد مجلد است.

او علاوه بر تألیف کتب، همّت بسیاری بر تربیت و تعلیم شاگردان زبده داشت، و در طول عمر سراسر تلاش و خدمت خود، هزاران نفر از جویندگان علوم الهی و معارف اهل بیت (علیهم السلام) را از سر چشمه زلال و پر فیض حکمت و دانش خویش سیراب ساخت.

در عظمت او کافی است که بزرگانی همچون «شیخ طوسی» و «سلار دیلمی» و «ابو صلاح حلبی» و «کراجکی» و ... به دست توانایی او و با کمک های علمی و تربیتی او، به اوج قله های دانش و فرهنگ شیعی دست یافته اند.

آن بزرگوار در ربیع الاول سال ۴۳۶ هجری قمری در بغداد به دیدار الهی شتافت، و فرزندش بر جنازه اش نماز گزارد و در خانه اش مدفون گشت. بعدها جسد مطهرش را به آستان مقدس امام حسین (علیه السلام) در کربلا انتقال دادند.

مختصری درباره کتاب «المقنع فی الغیبه»: این کتاب علیرغم حجم کوچکش از بهترین و نفیس ترین کتابهایی است که در این مورد نگاشته شده است.

سید مرتضی برای اولین بار^[۲]، این روش کتابت و اسلوب خاص در طرح مسایل و شبهات را به طریقه سؤال و جواب (فان قیل ... قلنا...) بکار برد و در آن با برهانی قوی و منطقی متین اشکالات مخالفین را جواب داده، استدلالهای آنان را باطل ساخته و غیبت امام زمان حضرت مهدی (علیه السلام) و اسباب و علّت ها و حکمت های الهی موجود در آن را، اثبات نموده است.

سپس در نوشتاری تکمیلی که بعد از اتمام «المقنع» بر آن افزوده است، مطالب آنرا تکمیل نموده و در آن از کیفیت ارتباط امام غایب (علیه السلام) با اولیا و دوستان خود در طی دوران غیبت، و

[۲] (۲) خود او در اول بخش تکمیلی المقنع بر این مطلب تصریح دارد و دیگران نیز همچون شیخ طبرسی در اعلام الوری صفحه ۴۶۶ آنرا مورد تأکید قرار داده اند.

نیز از چگونگی رفتار شیعیان با او بحث نموده و به همه پرسشهایی که در اثنای این مباحث ممکن است مطرح شود، پاسخ گفته است.

«نجاشی» (متوفی به سال ۴۵۰ ه. ق) در کتاب «رجال»^[۳] خود، و نیز «شیخ الطائفه طوسی» در کتاب «فهرست»^[۴] و «یاقوت حموی» در «معجم الأدباء»^[۵] و «ابن شهر آشوب» در «المناقب»، از این کتاب و تکمله آن سخن گفته و در ضمن تألیفات سید مرتضی (قدس سرّه)، از آن نام برده اند.

«اهمیت کتاب» : ارزش و اهمیت والای این کتاب زمانی بیشتر فهمیده می شود که

بدانیم شیخ طوسی (قدس سرّه) که خود یکی از نامدارترین و تواناترین علمای شیعی، در مباحث کلامی است، مقاطعی مهم از این کتاب را گاهی به صورت نقل صریح و گاهی با اندکی تصرف و اختصار در کتاب «غیبت» و نیز در «فصل في الكلام في الغيبة» آورده، و در جای جای این دو کتاب، مطالب مختلفی از کتاب «مقنع» را با تصریح بنام سید مرتضی (قدس سرّه)، مورد استناد قرار داده است.

پس از آن همین نقل ها، مورد نظر علامه مجلسی (رحمه الله علیه) قرار گرفته و آنها را در کتاب نفیس «بحار الانوار»^[۶] در ضمن ادله ای که شیخ طوسی در اثبات غیبت ذکر کرده، نقل نموده است. بنابراین کتاب «المقنع» را می توان یکی از مصادر با واسطه «بحار الانوار» به شمار آورد.

همینطور مفسر و دانشمند بزرگ اسلام مرحوم شیخ طبرسی (متوفی به سال ۵۴۸ هجری قمری) قسمتهایی از همین کتاب را بصورت نقل صریح یا به اختصار در کتاب ارزشمند خود «اعلام الوری باعلام الهدی» طی مسائل اول تا پنجم باب پنجم ذکر نموده است. او اگر چه به نام سید شریف مرتضی به عنوان مستند این اقوال تصریح نموده لکن اسم کتاب «مقنع» را بعنوان مدرک آنها ذکر نرموده است.

[۳] ۳) رجال نجاشی : صفحه ۲۷۱.

[۴] ۴) فهرست طوسی: صفحه ۹۹.

[۵] ۵) معجم الأدباء : جلد ۱۳ صفحه ۱۴۸.

[۶] ۶) «بحار الانوار» علامه مجلسی: جلد ۵۱ باب ۱۲ صفحه ۱۶۷.

اهتمام این بزرگان و اعتباری که برای ذکر مقاطع مهم و قسمتهای قابل توجه کتاب «مقنع» در تألیفات خود قائل بوده اند، دلالت روشنی بر اذعان و اعتراف آنان به پیشگامی سید مرتضی در این راه، و اهمیت فرمایشات او در این مباحث دارد.

زمان و سبب تألیف کتاب:

سید مرتضی (قدّس سرّه) در ابتدای این کتاب فرمود: «در مجلس وزیر سید - که خدا عمرش را به عزّت زیاد گرداند و بدخواهان و دشمنانش را خوار نماید - کلامی درباره غیبت امام زمان (علیه السلام) پیش آمد ... این امر مرا بر آن داشت که سخنی مختصر آورم ...»

پس از چند سطر چنین نوشت: «من آنچه در این محضر گرامی - که خدایش مستدام بدارد - از پیشی گرفتن بر معانی بدیع و ... دیده ام».

درباره اینکه مراد از این «وزیر سید» کیست و کدامین محضر، مورد نظر مرحوم سید مرتضی بوده است در کتاب شریف «الذریعه» آمده است: «... استاد ما شیخ نوری فرمود: سید مرتضی این مقدمه را خطاب به وزیر مغربی عصر خویش نوشته است».

مرحوم علامه شیخ «آقا بزرگ طهرانی» سپس ادامه می دهد: «و آن وزیر مغربی، شخصی بنام ابو الحسن علی بن الحسین بن علی بن هارون بن عبدالعزیز أراجنی بوده است، چنانکه از کتاب رجال نجاشی در ضمن بیان حالات جدّ اعلاّی او هارون بن عبدالعزیز استفاده می شود».^[۷] از اینکه در اول کتاب و نیز در بخشهای دیگر آن به کتابهای «شافی» و «تنزیه الانبیاء» ارجاع داده شده می توان فهمید که کتاب «المقنع» بعد از آن دو کتاب نوشته شده است.

قابل ذکر است که چندین نسخه خطی از این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است و تا به حال، جز در ضمن فصلنامه «تراثنا» شماره ۲۷ که توسط «مؤسسه محترم آل البیت» منتشر می شود، چاپ نشده است.^[۸]

[۷] ([۷]) «الذریعه»، آقا بزرگ طهرانی : جلد ۲۲ صفحه ۱۲۳، و رجال نجاشی: صفحه ۴۳۹ عدد ۱۱۸۳.

[۸] ([۸]) در نوشتن این مقدمه از تحقیقات انجام شده توسط دو محقق بزرگوار کتابهای «المقنع» و «امالی المرتضی» که در ابتدای این دو کتاب به زبان عربی به چاپ رسیده، استفاده فراوان شده است.

والسّلام

مسجد مقدّس جمکران - قم

واحد تحقیقات

شعبان ۱۴۱۷ هجری قمری

(امامت و غیبت)

(۱)

المقنع في الغيبة

تأليف: حكيم و فقيه گرانقدر شيعه

سيّد شريف مرتضي

ابى القاسم علي بن الحسين الموسوى (قدس سره)

سپاس خدا را و سلام بر بندگان برگزیده او، سرور ما حضرت محمد و خاندان پاکش باد. در مجلس وزیر سید^[۹] - که خدا عمرش را به عزت زیاد گرداند و بدخواهان و دشمنانش را خوار نماید - کلامی در باره غیبت امام زمان (علیه السلام) پیش آمد که پیرامون آن اندیشه کردم. حال مقتضی نبود که تمام جوانب مطلب و حق آن ادا شود. لذا بر آن شدم که سخنی مختصر آورم که بوسیله آن سرّ این مسأله روشن گردد. و ماده شبهه ای که در آن رخنه کرده ریشه کن شود. اگر چه در کتاب «شافی در امامت» و کتاب «تنزیه الانبیاء و تنزیه الائمه (علیهم السلام)» آن مقدار که مورد کفایت و کسب هدایت برای منصفین و گردنگزاران دلیل و برهان و غیر معاندین باشد از گفتار در باب غیبت آورده ام.^[۱۰]

پس بالاترین و مهمترین کارها اینست که گوهر به گوهر شناس، و معانی و مقاصد علمی بر کسی که در درک آنها ناتوان نباشد و بتواند به زیرکی و فهم دقیق خویش تا اعماق آن غور کند، عرضه شود. زیرا چه بسا عدم وجود کسیکه علم و معرفت به او عرضه گردد باعث گنگ ماندن آن، و نبودن کسی که دلیل و برهان به او هدیه شود باعث ساکت ماندن از آن گردد.

از اینرو کسی که نظمی یا نثری را به تکلف پیش ناوارد و غیر خبیر عرضه می کند، چونان کسی است که جمادی را مورد خطاب قرار دهد یا با مردگان به محاوره برخیزد.

من آنچه در این حضور گرامی - که خدایش مستدام بدارد - از پیشی گرفتن بر معانی بدیع و استخراج آنها از پیچیدگیها و تصفیه آنها از آلودگیها و تنظیم آنها در جایگاه مناسب دیده ام، باعث ثمردهی اندیشه های بسته و تزکیه دل‌های ساده اندیش و شیرینی دانش ها و آداب می شود در کام کسانی که قبلاً همین معانی برایشان سخت و تلخ و دور از دسترس جلوه میکرد و بالا آوردن و اعتلای آنها بر ایشان دشوار بود.

پس برترین بهره دانشمند و ادیب، و خجسته ترین حالات او آنست که فضیلت کسب شده اش و منقبت دشوار بدست آمده اش، مورد رضایت اهل فن قرار گیرد و نقد کننده فضیلتها آن را نقد کند و نتواند آن را باطل و ناچیز بشمارد. و در بازاری خرج شود که در آن جز نقد گرانها خرج نشود و جز نقد پست به کسادی نگراید و از خدای تعالی دوام این نعمت را خواهانیم که بالاتر و

[۹] [۹] مراد، وزیر مغربی، سید ابو الحسن اراجنی است - به مقدمه همین کتاب مراجعه شود -

[۱۰] [۱۰] الشافی فی الامامة (چاپ ۱۴۱۰ هجری قمری مؤسسه صادق) جلد ۱ صفحه ۱۴۵ تا ۱۵۳ تنزیه الانبیاء و الأئمة: صفحه ۱۸۰.

سرشارتر از آنست که به ضیافت آن فراخوانده شویم و با اینهمه، غیر از آن را به مدد طلیم. و خدا برحمت خویش اجابت دعا را تعهد فرموده است.

بدرستی که من مخالفینمان را بر این عقیده می دانم که می پندارند: «سخن گفتن در باره غیبت بر ما شیعیان دشوار و بر آنان آسان است، و رد آن از جهت آنان قوی، و اثبات آن از طرف ما ضعیف است.»^[۱۱]

و این پنداری عجیب است. زیرا حقیقت امر، ضد آن است، و اگر تأملی صورت گیرد، عکس آن صحیح خواهد بود. از آنرو که غیبت، فرعی برای اصول پیشین است که اگر آن اصول با دلایلی که دارند درست باشند و با براهین استوار، تقریر و تبیین شوند، دیگر سخن از غیبت، آسانترین و نزدیکترین و روشترین مطلب خواهد بود. زیرا غیبت مبتنی بر همان اصول و مترتب بر آنهاست و دیگر اشکالی باقی نمی ماند.

اما اگر آن اصول، ناصحیح و غیر ثابت باشند، دیگر معنا ندارد که قبل از اثبات و استقرار آن اصول، سخنی از غیبت بمیان آید. زیرا سخن گفتن از غیبت بدون آماده ساختن و مقدم ساختن آن اصول، کاری بیهوده و سفیهانه است.

پس اگر مخالف ما، کلام در غیبت را قبل از کلام در باره وجوب امامت در هر عصری و پیش از بحث صفات امام، دشوار و سخت می داند، حق با اوست. زیرا بدون شک در چنین مرحله ای اثبات غیبت و بحث از آن دشوار است بلکه بخاطر نیازش به آن مباحث، بخودی خود ناممکن خواهد بود و اگر بحثی از آن بشود جز سراب حاصل نیاید.

اما اگر با فرض مقدم داشتن آن اصول و اثبات آنها، غیبت و اثبات آن را دشوار می شمارد چنین نیست و صعوبت و شبهه ای در این مرحله وجود ندارد زیرا امر پس از تقریر و اثبات آن اصول ضرورتاً و بخودی خود به سوی غیبت کشیده می شود.

(۱۱) [۱۱] این عبارت بر اساس نقلی دیگر که در مجموعه دوم از کتاب «ریسائل سید شریف مرتضی» صفحه ۲۹۳ آمده است ترجمه گردید: «فان المخالفین لنا فی الاعتقاد، یتوهمون صعوبة الکلام علینا فی الغیبة و سهولته علیهم...».

(دو اصل مبنایی برای غیبت)

بیان این نکته اینکه: عقل بر وجوب امامت دلالت دارد، و حکم می کند به اینکه هرزمانی - که در آن مکلف هایی مورد تکلیف قرار می گیرند که انجام کار ناشایسته و شایسته و اطاعت و معصیت هر دو از آنان ممکن است - نمی تواند خالی از امام باشد، و خالی بودن آن زمان از امام، نوعی اخلال در قادر ساختن و قادر بودن آنها بر انجام تکالیف و نوعی ضربه بر حکم عقل نسبت به نیکو بودن مکلف ساختن آنهاست.

در مرحله بعدی عقل دلالت می کند بر اینکه آن امام باید از خطا و لغزش مصون و معصوم باشد و گمان انجام هیچ کار ناپسندی در حق او نرود.

بعد از ثبوت این دو اصل دیگر چیزی نمی ماند مگر اینکه تحقق عنوان امامت در همان کسانی که شیعه امامیه آنان را امام می شمارند، ثابت شود که امامیه معتقد است که آن عنوان و صفتی که عقل بر وجوب و ضرورت آن دلالت داشت، جز در شخص او وجود ندارد، و هر کسی جز او - از آنها که دیگران بر ایشان ادعای امامت دارند - فاقد آن می باشد. بدین ترتیب است که غیبت سمت و سویی غیر قابل شبهه می یابد.

و این راه، روشنترین راهی است که در اثبات امامت صاحب الزمان حضرت مهدی (علیه السلام) مورد اعتماد قرار گرفته و نیز دور از شبهه ترین و بی اشکال ترین طریقه برای اثبات آنست.

از دیگر سو اگر قرار باشد در اثبات غیبت بر روایات اعتماد شود، اگر چه در بین شیعه بسیار ظاهر و واضح است و تواتر آن آشکار، و ورود آن از هر طریق و سندی، معلوم است با اینهمه امکان دفع آنها و شبهه وارد کردن بر آنها وجود دارد. که در نتیجه، در حل آن اشکالات و شبهات، به شکلهای مختلف باید خود را به رنج و تکلف واداشت.

در حالیکه طریقه و راهی را که ما توضیح دادیم دور از شبهات و نزدیک به فهم همگان است.

حال می ماند که چگونه بر درستی آن دو اصل که ذکر کردیم دلیل اقامه کنیم.

(اصل لزوم امامت)

اما آنچه که بر لزوم امامت در هر زمانی دلالت می کند مبني بر ضرورت است و از ضروریات عقلي بوده و در اندیشه های صحیح و عقلهای درست، جایگاهی ویژه دارد. زیرا می دانیم - دانستی که شک بردار و شبهه پذیر نیست - که وجود رئیس و سرپرستی که مورد اطاعت باشد و هیبت مدیریت داشته باشد، بعنوان تدبیر کننده و اداره کننده هر مرکز موجب بازداشتن بیشتر از امور ناپسند و موجب جذب بیشتر به کارهای نیکو خواهد بود و اینکه هرج و مرج و نابسامانی در امور مردم و حق کشی و تجاوز بین آنان، یا به وجود اینگونه رئیسی به کلی از بین می رود یا حد اقل کاهش میپذیرد.

و از آنطرف در صورت واگذاشتگی و نبود رؤساء و عدم وجود سرپرستان و بزرگتران، مردم پی در پی به قبیح و کار ناشایست روی می آورند و اوضاعشان به فساد و تباهی کشیده می شود و نظام امورشان از هم می گسلد.

و این بیان آشکارتر و مشهورتر از آن است که خود دلیل بخواهد بلکه به اشاره ای می توان کفایت کرد. با اینهمه هر پرسشی که در باره این دلیل وجود داشت بطور کامل در کتاب شافی جمع آوری کرده و جواب گفته ایم که در صورت نیاز میتواند مورد مراجعه قرار گیرد. (۱۲ [۱۲])

(اصل لزوم عصمت)

اما در مورد آنچه که بر لزوم عصمت امام دلالت دارد باید گفت: علت نیاز مردم به امام آنست که بنا بر آنچه طبق مبناي مورد اعتماد خود ذکر کردیم، وجود او لطفی بر مردم است که موجب جلوگیری آنان از افعال ناشایسته و انجام دادن امور شایسته و واجب می گردد.

(۱۲ [۱۲]) مشروح بحث «وجوب امامت» در کتاب الشافی فی الامامة جلد ۱ صفحه ۴۷ تا ۷۰ و صفحه ۱۲۷ تا ۱۹۲ و نیز در لا بلای مباحث دیگر این کتاب وارد شده است.

حال از دو صورت خارج نیست، یا خود او هم چنین نیازی به چنین لطفی در بازگیری از گناه و زمینه سازی انجام واجب دارد یا ندارد.

اگر چنین نیازی در او هست، خود او هم نیاز به امام خواهد داشت همانگونه که دیگران به او نیاز دارند زیرا علت این نیاز به امام نمی تواند در جایی مقتضی این نیاز باشد و در جایی نباشد - که منافات با علت بودن آن دارد - و همینطور سخن در باره امام مورد نیاز او نیز همچون سخن در باره خود اوست که از دو حال بیرون نیست - چنانکه ذکر شد - و این نکته تنها دو چیز را اقتضا می کند.

یا اینکه بر امامی متوقف شویم که علت حاجت و نیاز به امام در حق او وجود نداشته باشد و یا اینکه به امامانی بهم پیوسته به شکل بی نهایت امام، معتقد شویم که محال است.

در این مرحله به ناچار باید به امامی معتقد بود که علت نیاز به امام در وجود او نباشد و چنین شخصی کسی جز معصوم نخواهد بود که بر حسب اعتقاد ما ممکن نیست کار حرام و عمل ناشایسته ای را انجام دهد.

مسائل در باره این دلیل نیز - که قابل طرح بوده اند - با جواب کامل و همه جانبه آنها چنانکه اشاره شد در کتاب شافی نقل و بررسی شده اند. (۱۳ [۱۳])

دیدگاه سایر فرقه ها: به نظر ما وقتی دو اصل مذکور ثابت شدند، ناگزیر باید به امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) عیناً معتقد شد.

و پس از چنین اعتقادی - با فرض عدم ظهور و عدم تصرف ایشان در امور - به ناچار باید قائل به غیبت ایشان بود.

اگر گفته شود:

چگونه ادعا می کنید که اثبات دو اصل مذکور، امامت حضرت مهدی (علیه السلام) را بطور معین ثابت می کند و لازم است قائل به غیبت ایشان بود. در حالیکه در بین خود شیعه امامیه نیز کسانی

(۱۳ [۱۳]) مشروح بحث «عصمت امام» در کتاب «الشافی فی الامامة» جلد ۱ صفحه ۲۸۷ تا ۳۲۹ آمده است.

هستند که مثل شما امامت را برای کسی که دارای آن دو صفت باشد ادعا می کنند و با این همه، در امامت حضرت مهدی(علیه السلام) با شما مخالفت دارند؟

مانند کیسانیه،^(۱۴ [۱۴]) که قائل به امامت محمد بن حنفیه و صاحب الزمان بودن او هستند و عقیده دارند که در کوههای «رضوی»^(۱۵ [۱۵]) غایب شده و در انتظار فرصتی برای ظهور و امکان قیام است. چنانکه شما در باره حضرت مهدی(علیه السلام) چنین عقیده ای دارید.

و مانند ناووسیه^(۱۶ [۱۶]) که عقیده دارند مهدی منتظر همان امام ششم حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد(علیهما السلام) است.

و مانند واقفیه^(۱۷ [۱۷]) که معتقدند مهدی منتظر، حضرت موسی بن جعفر(علیهما السلام) می باشد.

در جواب گوئیم:

در بین همه کسانی که ذکر شدند به قول و عقیده هیچکدام نمی توان توجه کرد. و به مخالفت آنان نمی توان ارزشی قائل بود. زیرا هر کدام امری ضروری را دفع کرده و بدون حق با امری مشهود به مخالفت برخاسته است. زیرا علم به مردن ابن حنفیه مانند علم به مردن پدر و برادران اوست (صلوات الله علیهم)

(۱۴ [۱۴]) برای آگاهی بیشتر نسبت به این فرقه می توان به کتابهای: «فرق الشیعة» صفحه ۲۳، «الفرق بین الفرق» صفحات ۲۳ و ۲۸ و ۲۹ و «ملل و نحل شهرستانی» جلد ۱ صفحه ۱۴۷ مراجعه کرد.

(۱۵ [۱۵]) «رضوی» نام کوهی است در اطراف مدینه.

(۱۶ [۱۶]) برای آگاهی بیشتر نسبت به این فرقه می توان به کتابهای: «فرق الشیعة» صفحه ۶۷، و «الفرق بین الفرق» صفحه ۶۱، و «ملل و نحل شهرستانی» جلد ۱، صفحه ۱۶۶ مراجعه نمود.

(۱۷ [۱۷]) اطلاعات بیشتر راجع به این فرقه را می توان در کتابهای: «فرق الشیعة»: صفحه ۸۰ و ۸۱، «الفرق بین الفرق» صفحه ۶۳ «نحی عنوان موسویة»، و «ملل و نحل شهرستانی» جلد ۱ صفحه ۱۶۹، تحت عنوان «موسویة» و «مفضلیه» مورد مطالعه قرار دارد.

شیخ ریاض محمد حبیب ناصری درباره این فرقه کتابی تحلیلی و تحقیقی با تفصیلات زیاد تحت عنوان «بررسی تحلیلی واقفیه» نگاشته است که توسط کنگره جهانی امام رضا(علیه السلام) در دو جلد انتشار یافته است.

و نیز علم به وفات امام صادق(علیه السلام) مثل علم به وفات پدر بزرگوارش امام محمد باقر(علیه السلام) است و نیز علم به وفات حضرت امام موسی کاظم(علیه السلام) مانند علم به وفات هریک از آباء و اجداد و فرزندان در گذشته اوست که درود خدا بر آنان باد.

بنا بر این موافقت آنان با ما، در صفات و ویژگیهای امام، در حالیکه ضرورتی را رد کرده و امری واضح را انکار نموده اند، هیچ فایده ای برای آنان ندارد.

از آن طرف ممکن نیست کسی ادعا کند که: خود قائلین به امامت فرزند امام حسن عسکری(علیهما السلام) هم امری واضح را رد کرده اند به اینکه ادعای ولادت کسی را دارند که به طور قطع موجود نیست و زاییده هم نشده.

عدم امکان این چنین ادعایی بخاطر آنست که در نفي ولادت مولاي ما حضرت مهدي(علیه السلام) نه ضرورتی هست و نه علمی و نه حتی گمان صحیحی.

رد کردن ولادت اولاد برای کسی و نفي داشتن فرزند برای او، از آن اموری است که ضرورتاً نمی تواند در هیچ موردی محل قطع و یقین دیگران واقع شود.

و برای هیچکس ممکن نیست در باره شخصی که فرزندی از او ندیده است، ادعا کند که بطور قطع و یقین می دانم که فرزندی ندارد.

بله تنها مرجع چنین ادعایی به گمان و دلایل ظاهری است که می تواند بگوید: اگر او را فرزندی می بود، امرش آشکار می شد و خبرش شناخته و پخش می شد.

اما وفات و مردن اشخاص چنین نیست، بلکه از آن اموری است که می توان به آن علم قطعی و ضروری پیدا کرد به گونه ای که حتی احتمال کم و شبهه کوچکی هم در آن راه نداشته باشد.

آیا نمی بینی: کسی که او را در حال حیات و تحرک و تصرف می دیدیم، سپس در حالتی او را دیدیم که افتاده و نقش زمین شده و حرکات رگهایش از بین رفته و نشانه های فساد بدن و باد کردن جسد بر او ظاهر شده، علم ضروری و یقین قطعی به مردن او پیدا می کنیم؟

در حالیکه در باره نفي وجود اولاد بخلاف این باب، چنین مشاهده ای و چنین علمی ممکن نیست.

علاوه بر این، حتی اگر از اختلاف نوع ادعای ما و ادعای آن فرقه‌ها هم - که رد کردن یکی از امور معلوم و قطعی بود - صرف‌نظر کنیم باز هم کلام ما واضح است.

زیرا همه کسانی که از فرقه‌های گوناگون ذکر شدند، مخالفت مبنایشان با ما، به از بین رفتن خودشان از بین رفته و اصلاً وجود ندارند تا عقیده‌ای خلاف ما داشته باشند. به عبارت دیگر زمان از کسی که قائل به مذهب آنها باشد خالی است:

اما کیسانیه که هرگز حتی یک نفر از آنان را نمی‌بینیم و از این عقیده نه عینی و نه اثری بجا نمانده است.

و همین‌طور ناووسیه.

و اما واقفیه که چند نفری از آنان را دیده‌ایم، همگی از افراد غیر معتدل و جاهلان بوده‌اند که به اعتبار امثال آنها اصلاً خلافتی تحقق پیدا نمی‌کند و بعد هم که امر آنان در این زمان، به کلی مفقود گردیده، به شکلی که کسی قائل به این مذهب، دیگر پیدا نمی‌شود و اگر هم پیدا شود جز دو سه نفری نیستند که آنهم بخاطر قلت درک و به جهت نفهمی و کودنی آنان می‌توان قطع به خروج آنان از دایره تکلیف پیدا کرد، تا چه برسد به اینکه کسی بخواهد قول و عقیده آنان را مخالفتی حساب کند که تعارض و تضاد داشته باشد با عقیده امامیه‌ای که دریا و خشکی و کوه و صحرا در گوشه و کنار زمین از وجودشان آکنده است و هزارها و هزارها از دانشمندان و نویسندگان ارزشمند در بین آنان وجود دارد.

از آن طرف بین ما و مخالفین ما خلافتی نیست که اجماع، فقط در زمان حاضر اعتبار و ارزش دارد اما در گذشته از بین رفته و غیر موجود معتبر نیست.

(انحصار امام (علیه السلام)، در امام غائب)

وقتی که به خاطر عدم وجود صفتی که به حکم عقل برای امام لازم است، امامت همه کسانیکه خود مدعی امامت هستند یا در این زمان، دیگران آنان را بعنوان امام خویش اختیار کرده اند باطل شد و نیز بر قول کسانیکه وجود همین صفت را برای غیر امام مورد قبول ما (حضرت حجه بن الحسن العسکری(علیهما السلام)) قائل شده اند بخاطر نادرستی و منقرض شدن معتقدین به آن، خط بطلان کشیده شد؛ دیگر راهی جز پذیرش مرام ما در این مورد باقی نمی ماند و بناچار باید به صحت آن حکم کرد و گرنه لازم می آید که هیچ یک از مذاهب این امت، بر حق نباشند، و همه اقوال و عقاید خارج از حیطه حق باشد.

(علت غیبت و جهل به آن)

اما سخن از چرایی غیبت و سبب آن و وجهی که غیبت را به وسیله آن می توان نیکو شمرد، بعد از بیان اصولی که ذکر شد روشن می باشد.

زیرا هنگامی که به آن روشی که دو اصل عقلی مذکور به آن انجامیدند، دانستیم که همانا امام در این عصر فقط حضرت حجه بن الحسن (علیهما السلام) است و نه جز او. و نیز دانستیم که غایب از دید مردم است و نمی توانیم او را با چشم ببینیم.

می توانیم نتیجه بگیریم که او - با فرض عصمت و با در نظر گرفتن اینکه تکلیف امامت و رهبری در او متعین گردیده و بر عهده او واجب گردیده است - غایب نشده است مگر بخاطر سببی که اقتضای چنین غیبتی را داشته و مصلحتی که انگیزه این پنهان بودن را ایجاد کرده و ضرورتی که او را به اینگونه پنهانزستی وادار کرده است - اگرچه این وجه و سبب برای ما به شکل مشخص و جزئی و با تفصیلات آن معلوم نباشد - زیرا اینگونه تشخیص و تجزیه و تفصیل، چیزی نیست که علم و آگاهی قطعی به آن لازم باشد.

سخن در باره غیبت و وجه مشخص و سبب تفصیلی آن از حیث امکان و عدم امکان یا لزوم و عدم لزوم، مانند آگاهی یافتن به مراد و منظور خداوند تعالی از آیات متشابه در قرآن کریم است که ظاهر آنها به خلاف چیزی است که عقل درک می کند مثلاً از ظاهر آنها جبر یا تشبیه و غیر آن فهمیده می شود که مخالف با نتایج عقلی علم کلام است.

پس همچنانکه ما و مخالفین ما علم قطعی و آگاهی تفصیلی به وجوه این آیات و تأویل و توجیه آنها را لازم نمی دانیم بلکه همه ما قائل هستیم به اینکه: وقتی ما به حکیم بودن خداوند تعالی علم داریم و می دانیم که ممکن نیست بخلاف آن صفات و ویژگیهایی که دارد خبری بدهد؛ بطور کلی درک می کنیم که برای همه این آیات وجوه صحیح و تأویلات درستی بر خلاف ظاهرشان وجود دارد که مطابقت با نتایج دلایل عقلی دارد اگرچه ما به شکل تفصیلی نتوانیم به آن وجوه و تأویلات، علم پیدا کنیم. زیرا نیازی به آن نداریم و همین مقدار که علم اجمالی داریم که مراد از این

آیات خلاف معنای ظاهری آنهاست و هر کدام تأویل و وجهی مطابق با عقل دارد برای ما کفایت می‌کند.

به همین ترتیب می‌توان گفت که ما علم دقیق و تفصیلی به سبب غیبت و وجه عدم ظهور حضرت را لازم نداریم و چنین علمی برایمان ضرورت ندارد. بلکه همان علم اجمالی که ذکر شد در این باره کفایت می‌کند. حال اگر خود را به زحمت انداختیم و علیرغم عدم لزومش در آن تحقیق و تدقیق کرده و وجهی را ذکر کردیم، از فضل ما محسوب می‌گردد.

چنانکه اگر در باب ذکر وجوه آیات متشابه و اهدافی که در آن هست، به گونه متعین و مشخص بحث کردیم، نوعی فضل و زیادت، از جماعت تحقیق کننده ما بشمار می‌آید.

(حکمت غیبت و جهل به آن)

سپس به کسی که در باب «غیبت» با ما مخالفت دارد گفته می‌شود: آیا اینکه غیبت در اثر اقتضای سببی صحیح و با انگیزه حکمتی خاص، پیش آمده باشد، از نظر شما ممکن است یا ممکن نیست؟

اگر گفت: من آن را ممکن می‌شمارم.

گفته می‌شود: اگر آن را ممکن می‌شماری پس چگونه وجود غیبت را دلیل بر عدم وجود امام زمان گرفتی؟ با اینکه ممکن است سببی برای غیبت او در کار باشد که هیچ منافاتی با وجود امام ندارد و تو به این امکان عقیده داری.

آیا این منطق همانند منطق کسی نیست که دردمندی کودکان صغیر را بهانه ای برای نفی حکمت خدای تعالی که آفریننده هر چیز است می‌شمارد؟ در حالیکه بر حسب عقیده خود او ممکن است سببی و وجهی صحیح برای دردمندی آنان باشد که هیچ منافاتی هم با حکمت خداوند ندارد.

و آیا با منطق کسی مطابقت ندارد که به ظاهر آیات متشابه قرآن استناد کرده و خدا را شبیه اجسام مادی و خلق کننده فعل بندگان می‌پندارد؟ در حالیکه بر طبق عقیده خود او ممکن است این

آیات دارای وجوه و تأویلات درستی باشند که هیچ منافاتی با عدالت و توحید و نفی تشبیه در باره خدا ندارد.

اما اگر گفت: قبول ندارم که برای غیبت سببی و علتی صحیح و موافق با حکمت الهی وجود داشته باشد، و چگونه معتقد به چنین امری باشم در حالیکه خود غیبت را دلیل بر نفی امام غایب مورد ادعای شما می دانم؟

گوییم: این جمود و تحجری شدید است در باره چیزی که امکان احاطه علمی به آن وجود ندارد و بر امثال آن علم قطعی حاصل نمی شود.

تو از کجا گفتی: که ممکن نیست برای غیبت سببی صحیح که اقتضای آن را داشته باشد موجود باشد؟!

و کیست آنکس که احاطه علمی همه جانبه به همه اسباب و اغراض داشته باشد تا وقتی مجموعه آن اسباب و انگیزه ها را منتفی دید حکم قطعی به انتفای غیبت کند؟!

و چه فرقی است بین تو و بین کسیکه می گوید: ممکن نیست که آیات متشابه دارای وجوه صحیحی باشند که مطابقت با دلایل عقلی داشته باشد بلکه باید همانطور که اقتضای ظاهر آن آیات است مورد قبول قرار گیرد؟!

اگر گفتی:

فرق بین من و بین آنکه ذکر کردید در این است که من می توانم وجوه این آیات متشابه و معانی صحیح آن را ذکر کنم در حالیکه شما از ذکر کردن سبب درستی برای غیبت ناتوان هستید.

گوییم: این تعارض را در مقابله با کسی آوردیم که عقیده دارد: که به علم تفصیلی و یقین قطعی نسبت به وجوه آیات متشابه در قرآن نیازی نداریم و اگر کسی به ذکر این وجوه پرداخت از باب فضل و زیادتی داو طلبانه است. و همین مقدار که علم به حکمت خداوند تعالی که قدیم است داشته باشیم و بدانیم که ممکن نیست از خودش بخلاف واقع خبر دهد، کفایت می کند.

و معارضه بر این گونه نظر، گاهی معارضه ای لازم و مستقر است.

نروم حفظ کردن اصول بحث: اما کسی که فرق بین دو امر را همان مطلبی بداند که در ضمن سؤال نقل کردیم که «او می تواند جوهری را برای آیات متشابه قرآن ذکر کند در حالیکه ما نمی توانیم جوهری را برای غیبت ذکر کنیم»

در جواب او باید گفت: با این روش که اختیار کردی، روشهای اساتید خود را ترک کردی و از آنچه به آن اعتماد می کردند خارج گشتی در حالیکه آن روشها صحیح و روشن و آشکار بود.

و خود این مطلب کافی برای اثبات ناتوانی و بازگشت از ادعاست.

با اینهمه اگر خود را به چنین فرقی قانع ساخته ای - با اینکه چنین فرق گذاشتنی باطل است و با اصول مورد قبول اساتید منافات دارد - ما نیز بر اساس همین دیدگاه با تو سخن می گوئیم و بر همین طریقه اعتماد می کنیم:

ما نیز می توانیم برای غیبت اسبابی درست و هدفهایی روشن ذکر کنیم که منافاتی با حکمت الهی ندارد و از حد حکمت خارج نمی شود. و بزودی در دنباله کلام آنها را - بخواست خدا و یاری او - ذکر خواهیم کرد و بدین ترتیب بدنبال پذیرش پیشنهاد تو - اگر چه پیشنهاد باطلی است - تنزل کرده و با آوردن آن چند وجه با تو همسان و هم‌رتبه در بحث می شویم.

سپس به او گفته می شود:

چگونه می شود که درستی امامت حجه بن الحسن (علیهما السلام) - بر اساس آنچه از روش اصول عقلیه و منتهی شدن آنها به این نتیجه ذکر شد - با اعتقاد به عدم امکان وجود سببی درست که مقتضی غیبت او باشد جمع شود؟

آیا این یک تناقض آشکار نیست؟ و از نظر محال بودنش مثل محال بودن اجتماع این دو عقیده نیست؟ که یکی قائل شدن به عدالت و توحید باشد و دیگری علم قطعی به اینکه آیات متشابهی که ظاهرشان مخالف با عدالت و توحید است هیچگونه تأویل صحیحی و توجیه محکمی که مطابق دلیل عقل باشد نمی توانند داشته باشند.

به عبارت دیگر همانطور که جمع بین اعتقاد به عدالت و توحید با اعتقاد به عدم وجود تأویل برای آیات متشابه این باب محال است و تناقض بشمار می رود. جمع بین اعتقاد به امامت حضرت حجه بن الحسن العسکری (علیهما السلام) با اعتقاد به عدم وجود سبب صحیح برای غیبت ایشان نیز محال است و تناقض محسوب می شود.

آیا نمی دانی: آنچه که عقل بر آن دلالت دارد و قطع به صحیح بودن آن دارد - در مورد عدالت و توحید خداوند تعالی - خودش راهبر و سوق دهنده ماست به سوي علم قطعي به اینکه همین آیات متشابه دارای توجیهی صحیح و تأویلی مطابق با عقل می باشند، اگر چه علم ما به آن احاطه کافی نداشته باشد، همچنانکه همان حکم عقل و قطع به صحّت - در مورد امامت حضرت حجّه بن الحسن العسكري (علیهما السلام) - نیز خودش راهبر و سوق دهنده ماست به سوي علم قطعي به اینکه غیبت دارای وجوه و اسبابی درست است، اگر چه علم ما به آن، احاطه کافی نداشته باشد.

تقدّم اصول بر فروع: اگر گفت: من ثبوت امامت حجّه بن الحسن (علیهما السلام) و

درستی طریق آن را قبول ندارم، چون اگر آن را قبول می داشتم در مورد غیبت دیگر مخالفتی نمی توانستم داشته باشم. اما من - از طریقی دیگر - غیبت او را که نمی شود برای آن سبب صحیحی باشد طریق برای نفی امامت مورد ادّعای شما برای حجّه بن الحسن (علیهما السلام) قرار می دهم.

گوئیم:

تا زمانی که امامت حجّه بن الحسن (علیهما السلام) برای ما ثابت نشده باشد ما سخنی در باره غیبت نداریم. زیرا ما سخن از سبب غیبت کسی می گوئیم که امامتش ثابت و وجود او معلوم باشد، و گرنه سخن گفتن در باره وجوه غیبت آنکس که اصلاً موجود نیست هذیانی بیشتر نیست.

لذا اگر به امامت حجّه بن الحسن (علیهما السلام) تسلیم نشده اید سخن با شما را در صحیح بودن امامت او قرار می دهیم و به تثبیت و روشن ساختن آن می پردازیم، و آنزمان که شبهه در این جهت از بین رفت محل کلام ما در سبب غیبت قرار خواهد گرفت.

اما اگر امامت او ثابت نشد و ما از دلیل آوردن بر صحت و درستی آن ناتوان ماندیم، اعتقاد ما نسبت به امامت حجّه بن الحسن (علیهما السلام) از ریشه باطل خواهد بود و شما - همچون ما - از رنج سخن گفتن در باره سبب غیبت بی نیاز خواهید بود.

و این جایگاه از سخن همانند آنست که کسی از ما در باره دردمند ساختن اطفال یا وجوه آیات متشابه در قرآن یا جهت مصلحت هایی که در رمی جمرات یا در طواف خانه کعبه و یا موارد مشابهی از عبادات است سؤال کند و طالب تفصیل و تعیین هم باشد.

حال اگر در جواب او اعتماد بر حکمت خدای قدیم و بلند مرتبه کردیم و اینکه ممکن نیست فعل قبیحی مرتکب شود و باید حتماً یک جهت حسنی در تمام افعال او باشد اگرچه ما به عنوان مشخص آن جهت جاهل باشیم، و از طرفی خدای تعالی ممکن نیست که بخلاف واقع چیزی را خبر دهد و بناچار باید در آنجا که ظاهر کلام او مقتضی خلاف واقع در باره اوست وجه صحیحی و تأویل درستی برای آن باشد؛ اگرچه ما به شکل معین و تفصیلی آن را ندانیم.

در اینجا اگر او بگوید: چه کسی حکمت خداوند قدیم را پذیرفته و معتقد است که او فعل قبیح انجام نمی دهد؟ بلکه بر عکس، ما همین سخن را در باره دردمند ساختن اطفال و جوه آیات متشابه در قرآن و غیر آنها را طریق و دلیلی می گیریم تا ادعای شما را نسبت به نفی قبیح در افعال خدای تعالی رد کرده باشیم.

در اینجا همانطور که جواب ما برای او اینست که:

تو تا آنزمان که حکمت خدای قدیم را نپذیرفته و به آن معتقد نباشی وظیفه ما دلیل آوردن برای اثبات آنست و جایز نیست که وارد بحث در اسباب افعال و کرده های او بشویم؛ همینطور است جواب ما برای کسی که با ما در باره غیبت سخن می گوید، در حالیکه هنوز امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) را نپذیرفته و درستی اصول عقلی مربوط به آن را اعتراف نمی کند.

فرع، قبل از اصل؟ هرگز! اگر گفته شود: آیا سؤال کننده بین این دو امر اختیار ندارد

که یا در امامت حجه بن الحسن (علیهما السلام) سخن گوید تا درستی و نادرستی آن را بازشناسد، و یا در سبب غیبت سخن گوید و زمانیکه روشن شد که سبب صحیح و قابل قبولی ندارد بطلان امامت او برایش کشف گردد؟

گوئیم: خیر، چنین اختیاری در چنین موردی نیست؛ زیرا کسی که شک در امامت حجه بن الحسن (علیهما السلام) دارد لازم است با او سخن از اصل امامت آن حضرت بمیان آورده شود و در جواب او به دلایلی در این مورد مشغول گشت، و با وجود چنین شکی - و قبل از ثبوت چنین امامتی - جایز نیست که در سبب غیبت سخن گفته شود؛ زیرا سخن گفتن از فروع جایز نیست مگر بعد از ثابت کردن و محکم ساختن اصول.

آیا نمی بینی که جایز نیست در مورد سبب دردمند ساختن اطفال سخن گفت مگر بعد از اینکه دلیل بر حکمت خدای تعالی اقامه شود و اینکه او فعل قبیح انجام نمی دهد؟ و چنین است بحث در باره آیات متشابه قرآن و در چنین مواردی راهی برای انتخاب و اختیار ما نیست.

اعتماد بزرگان بر این روش: از مواردی که درستی این روش را ثابت و روشن

می سازد، طریقه استدلال و برخورد منطقی علمای اسلام در ردّ ادّعای یهودیان است.

آنان مدّعی هستند که آیینشان جاودانه است و بنا به عقیده آنها تا پایان روزگار نسخ و بطلان نمی پذیرد و ادّعا می کنند که حضرت موسی (علیه السلام) فرموده است: شریعت او هرگز نسخ نمی شود؛ با اینکه پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) که دلایل نبوت او اقامه شده و نشانه های صدق و راستگویی او آشکار گردیده، یهودیان را در نقل این روایت تکذیب فرموده و شریعت خویش را نسخ و باطل کننده همه شریعت های پیشین دانسته است.

در این میان علمای یهود از اندیشمندان اسلامی می پرسند: چه فرقی هست بین اینکه شما دلیل نبوت پیامبرتان را باطل کننده خبر ما در نفی نسخ شریعت یهود بدانید و بین اینکه ما صحت خبر پیامبران نسبت به جاودانگی شریعت یهود و نسخ ناپذیری آن را باطل کننده نبوت پیامبر شما بدانیم؟

و شما به چه دلیلی ما را از سخن گفتن در مورد خبر پیامبران و راههای درستی و استواری آن به بحث در معجزه پیامبر خودتان می کشانید و جایز نمی دانید که ما شما را از سخن گفتن در مورد نبوت و معجزه پیامبرتان به بحث در مورد خبر پیامبران و صحت آن بکشانیم؟ آیا اینطور نیست که هر کدام از دو مطلب اگر ثابت شود می تواند مطلب دیگر را باطل ساخته و از بین ببرد؟

علمای ما در جواب این سؤال فرموده اند: همانا سخن گفتن در باره معجزه پیامبر ما، برتر و مقدم تر بر سخن در باره راههای صحت آن خبر است، زیرا این معجزه پیامبر که همین قرآن باشد وجودش به حکم ضرورت قطعاً معلوم است و به حکم عقل، ویژگیهای آن در معجزه بودنش، واضح و معلوم است و جای ورود احتمالات و نزاعها و مخالفتها نیست.

اما خبری که ادّعا می کنید چنین حالتی را ندارد زیرا درستی آن مستند به یک سلسله امور غیر معلوم و غیر آشکار است که راهی هم برای علم یافتن به آنها وجود ندارد. زیرا آن عدد کثیری که امکان توطئه و همدستانی شان در جعل خبر وجود نداشته باشد، باید در نقل این خبر و در اصل و فرع

آن و در این فاصله بین ما تا حضرت موسی (علیه السلام) ثابت باشد، حتی باید علم قطعی پیدا شود به اینکه آن خبر دهندگان در هیچ زمانی منقرض نشدند، بلکه حتی از آن تعداد که برای علم آور بودن مضمون خبر لازم است کاهش پیدا نکردند.

و این امر با توجه به بُعد زمانی زیاد و فاصله زیاد بین دو دوران، امری محال است و فهمیدن آن و یقین به صحت آن ممکن نیست.

بنابراین، تفصیل در سؤال و جواب بین یهود و مسلمین بود که در این زمان علمای اسلام حکم کردند که سخن در باره معجزه پیامبر ما مقدم تر و شایسته تر است از سخن در باره خبر مذکور و مشغول شدن به آن، و با فرض صحت معجزه نبوت، علم قطعی به باطل بودن خبر پیدا می شود.

فرق بین دو روش: این فرق ممکن است در موارد دیگر نیز مورد استفاده قرار گیرد از جمله: بین ما و بین کسیکه گوید: با من قبل از سخن گفتن در باره حکمت خداوند قدیم، از سبب و علت دردمند ساختن اطفال سخن گوئید. زیرا وقتی روشن شد که وجهی برای نیکو شمردن این دردها وجود ندارد حکمت باطل گردد.

و نیز بین ما و کسی که مثل این کلام را در باره آیات متشابه قرآن می گوید.

لکن در اینجا بحث لزوم مقدم بودن سخن گفتن از حکمت خداوند، بر اسباب افعال و وجوه تأویل کلام، با بحثی که در باره نسخ شریعت و دلالت معجزه بیان کردیم اختلاف دارد.

زیرا حکمت خدای قدیم بعنوان اصلی در نفی قبیح از افعال خداوند بشمار می آید و اصل باید قطعاً بر فرع خویش مقدم باشد.

در حالیکه سخن در باره نبوت، و خبر چنین نیستند. زیرا یکی از آن دو، اصل برای دیگری حساب نمی شود. بلکه بزرگان از راهی دیگر سخن در باره نبوت را بر سخن در باره خبر مقدم شمرده و آن را ترجیح داده اند، و این راه همانست که ذکر کردیم که فرموده اند: یکی از آن دو، احتمالی و محل شبهه است در حالیکه دیگری واضح و آشکار است و دستیابی به آن - تنها با دلیل عقل - ممکن و میسر است.

(غیبت؛ فرع امامت)

و سخن گفتن در باره غیبت در برابر سخن گفتن در مورد امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) - در این ویژگی که دومی اصل، و اولی فرع است - به منزله سخن در باره درد مند ساختن اطفال و تأویل کردن تشابهات قرآنی، در برابر سخن در مورد حکمت خدای قدیم است.

بنا بر این لازم است که سخن در باره امامت حضرت مهدی (علیه السلام)، بر سخن در باره سبب غیبت ایشان مقدم گردد. از جهت اینکه اولی اصل و دومی فرع آن است، و تقدّم بحث در اصل، بر بحث در فرع همانست که در مبحث سبب دردمند ساختن اطفال و غیر آن مورد بررسی ما قرار گرفت.

برتری این روش در بحث غیبت: این روش باید به خاطر امتیازی که دارد مقدم گردد بر آنچه که بزرگان در فرق بین سخن در باره نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سخن در باره طریق خبر نسخ نشدن آیین یهود گفته اند، «که این فرق بخاطر معلوم بودن نبوت است.»

این مقدم شدن از آن جهت است که سخن در باره سبب و وجه غیبت دارای گونه ای از احتمال و تعارض هست که در روشی که ما برای امامت حجة بن الحسن (علیهما السلام) ذکر کردیم و غیبت را مبتنی بر آن ساختیم، وجود ندارد. زیرا آن روش مبتنی بر اعتبار عقلی و بر اساس اقتضای حکم عقل بود، و این مطلب برای کسی که تأملی در آن نماید روشن است.

تأکید بر حفظ سیر موضوعی بحث: از یاد مبرید آنچه را که بزرگان تان همواره بر آن اعتماد می کنند به اینکه امور مشتبه و دارای اختلاف را به امور روشن و واضح بر می گردانند، و امور مشتبه و دارای احتمالات را بر امور قطعی و غیر قابل اشتباه مبتنی می سازند، و نسبت به امور پنهان و نا آشکار با استفاده از امور واضح و آشکار حکم می کنند، تا آنجا که حتی در اصول دین و فروع آن -

چه آنجا که به طریق عقلي و چه آنجا که به طریق شرعي ثابت مي شود - همين روش را استعمال مي کنند.

پس چگونه در خصوص مبحث غيبت حضرت مهدي (عليه السلام) ما را از چيزي که هميشه سنت و مذهب شما بوده و همواره بر آن اعتماد و اطمينان کرده ايد منع مي کنند؟ - و از تمسک به آن روش که در همه مباحث مورد قبول بزرگان تان بوده باز مي داريد؟ - اينجا اگر ترس از طولاني شدن مطلب نمي بود به همه موارد و مسائلي که در آنها بر همين روش اتکاء مي کنند - که تعدادشان هم زياد است - اشاره مي کرديم.

بنابراين - با منع کردن ما در مبحث غيبت از آن روش و منهجي که طي کرده ايم - اصول خودتان را توسط امور فرعي نقض و باطل نکنيد، و در تعصب به جايي نرسيد که ديگر عنادتان بر هيچکس پوشيده نماند.

(بررسی حکمت غیبت)

اگرچه ذکر تفصیلی اسباب غیبت حضرت مهدی (علیه السلام) بر ما لازم نیست، و ذکر نکردن آنها هم ضرری و اخلاقی به درستی مبنا و مذهب ما وارد نمی‌کند، با اینهمه از آنرو که وعده دادیم تا به شکل تبرّعی و افتخاری سبب غیبت را به شکل مفصل ذکر کنیم، به این وعده عمل کرده و با ذکر سؤالاتی که در این باره پرسیده می‌شوند و جوابی که به آنها می‌دهیم، مطلب را پی می‌گیریم.

پس اگر اینهمه، فضل و زیادتی مفید از ناحیه ما محسوب گردد، ما بخاطر ظاهرتر ساختن دلیل و برهان مان بر آنها اعتماد می‌کنیم و گرنه، همان تسمّک به مجموعه پیشین کفایت کننده بود و ما را مستغنی می‌ساخت.

(پنهان شدن از دید ستمگران)

اما سبب غیبت عبارتست از اینکه:

ستمکاران آن حضرت (علیه السلام) را می ترسانند و دست او را نسبت به تصرف در چیزهایی که خداوند برای او حق تدبیر و تصرف قرار داده است باز می دارند.

زیرا بهرهوری از امام فقط در زمانی است که دارای تمکین و تمکن باشد، و مورد اطاعت قرار گیرد، و بین او و اهدافی که دارد مانع و رادعی نباشد، تا بتواند جنایتکاران را سرجای شان نشاند، و با طغیانگران جنگ کند، و حدود الهی را اقامه کند، و مرزها را محکم گرداند، و حق مظلوم را از ظالم باز ستاند، و هیچکدام از اینها تمام نمی شود مگر با تمکن و قدرت داشتن او.

پس اگر بین او و بین این خواسته هایش مانع و حایلی پیدا شود، لزوم قیام به لوازم امامت و پیشوایی از او ساقط می گردد و اگر بر جان خویش ترسید، غیبت او واجب می شود و پنهان شدنش لزوم پیدا می کند.

و چه کسی است که چنین شخصی را که از دشمنان پر از کینه و عداوت خویش، ترسان است بتواند مجبور کند که بر ایشان ظاهر شود و در بین شان آشکار گردد؟

در حالیکه دوری جستن از ضررها بر هر کسی عقلاً و شرعاً واجب است.

و این خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود که یکبار در شعب ابی طالب (علیه السلام) پنهان گشت و بار دیگر در غار مخفی شد. و می دانیم که هیچ وجهی برای چنین استتار و پنهان شدنی نبود مگر ترس آنحضرت از ضررها و آسیب هایی که ایشان را تهدید می کرد، و در صورت دسترسی دشمن، به ایشان وارد می گشت.

(فرق بين اختفاء پیامبر(صلي الله عليه وآله) و غيبت امام(عليه السلام))

اگر گفته شود: پیامبر(صلي الله عليه وآله) از امت خویش مخفی نشد مگر بعد از انجام دادن همه اموری که بر عهده او واجب بود، و در زمان مخفی بودن هم کسی به او نیازی پیدا نکرد، در حالیکه سخن شما در باره امام بر خلاف این است.

از جهت دیگر نیز استتار و مخفی ماندن پیامبر(صلي الله عليه وآله) زیاد طولانی نگشت و مدت زیادی طول نکشید، در حالیکه پنهان ماندن امام شما زمانهایی طولانی بر آن گذشته و قرنهای متمادی بر آن سپری شده است.

گوییم: مطلب چنانکه شما گفتید نیست. زیرا پیامبر(صلي الله عليه وآله) قبل از هجرت و در زمانی که در مکه بود در شعب ابي طالب و در غار پنهان گشت، در حالیکه تمام شریعت را هنوز به انجام نرسانیده بود، چون اکثر احکام و بخش اعظم قرآن کریم در مدینه نازل شد. پس چگونه ادعا می کنید که مخفی شدن حضرت پس از تکمیل و به پایان رساندن ادای رسالت بود؟

تازه اگر امر بنا بر آنچه که شما می پندارید کامل شدن انجام رسالت قبل از استتار و مخفی شدن باشد، باز هم این مطلب نمی تواند نیاز مردم را به تدبیر و سیاست او و امر و نهی او در بین امت نفعی کند.

و کیست آنکس که بگوید: بعد از ادای رسالت و بیان کامل شرع دیگر هیچ احتیاجی به وجود پیامبر(صلي الله عليه وآله) نیست و هیچ نیازی به تدبیر و اندیشه او در بین امت وجود ندارد.

کیست جز انسان معاند و زورگو که بتواند چنین ادعای باطلی کند؟

حال اگر مخفی گشتن پیامبر(صلي الله عليه وآله) - با فرض نیاز مردم به او - به خاطر خوف از ستمگران و دشمنان، جایز و ممکن باشد، و پیامدهای این امر هم بر عهده کسانی قرار گیرد که او را در حالت ترس قرار داده و ناچار از غیبت و پنهان شدن ساخته اند، دیگر سرزنشی بر او نیست و همه ملامتها

وسرزنها متوجّه کسانی می شود که او را مجبور به اختفاء و استتار کرده و ناچار از غیبت و نهان شدن ساخته اند، و سخن در باره غیبت امام زمان (علیه السلام) چنین است.

(طولاني يا کوتاه بودن غيبت)

اما اختلاف به سبب طولاني بودن غيبت و کوتاه بودن آن نادرست است:

زیرا فرقي در وجه غيبت، بين غيبت کوتاه و منقطع، و غيبت طولاني و مستمر نیست. از آن رو که اگر قرار باشد در پنهان شدن و غيبت به هنگام نیاز به آن، هیچ ملامتي بر پنهان شونده و غيبت کننده نباشد،^[۱۸] ممکن است سبب و وجهي که باعث این غيبت شده، طولاني باشد و مدتها طول بکشد همچنانکه ممکن است زماني کوتاه ادامه یابد و قطع شود.

(۱۸ [۱]) همین عبارت در کتاب «غيبت» شيخ طوسی، همراه با عبارتی دیگر این چنین نقل شده است: بلکه همه ملامت و سرزنش متوجه کسانی باشد که او را به نهن شدن واداشته و نیازمند غيبت ساخته اند.

(عدم غیبت امامان پیشین)

اگر گفته شود: در صورتیکه ترس از دشمن، او را به غیبت و پنهان شدن واداشت؛ چرا پدرانش که امامان پیش از او بودند غیبت نکردند. با اینکه همه آنان در حالت تقیّه و ترس از دشمنان شان بسر می بردند؟

گوییم: بر پدران بزرگوار او (علیهم السلام) هیچ ترسی از دشمنان شان نبود، زیرا همواره تقیّه می کردند و از تظاهر به امام بودن سر باز می زدند و امامت و پیشوایی را از خود نفی می کردند.^[۱۹] [۲]

در حالیکه همه خوف و ترس متوجه امام زمان (علیه السلام) است، بخاطر اینکه ظهور و قیامت با شمشیر خواهد بود، و همه را به خویش و امامت خود فرا می خواند، و با هر کس که با او مخالفت نماید به جهاد بر می خیزد.^[۲۰] [۳]

پس چه نسبتی بین خوف و ترس او از دشمنان، با خوف و ترس پدران بزرگوارش (علیهم السلام) از آنان می تواند باشد؟ کسی نمی تواند قائل به تساوی این دو خوف باشد یا حتی نسبتی بین آن دو بر قرار سازد، مگر از روی بی دقتی و کم توجهی.

[۱۹] [۲]) در حاشیه نسخه خطی «مفنع» که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می شود، آمده است: «لی هنا نظر» - به نظر من بر این فرمایش سید اشکال وارد است . .

[۲۰] [۳]) در حاشیه نسخه خطی پیشین آمده است: توضیح فرمایش ایشان اینکه: امام زمان (علیه السلام) مکلف است که حق را آشکار نموده و مخالفین خویش را به قتل رساند. و این عمل جز با شمشیر ممکن نیست، بر خلاف پدران بزرگوارش (سلام الله علیهم) که آنان چنین تکلیفی نداشتند، والله اعلم

(فرق بین غیبت و عدم وجود)

اگر گفته شود: چه فرقی هست بین اینکه موجود باشد لکن در پس پرده غیبت قرار گیرد، بطوریکه دست هیچکس به او نرسد و هیچ انسانی از او بهره ای نگیرد، و بین اینکه اصلاً موجود نباشد؟

به عبارت دیگر آیا ممکن نیست خداوند او را همچنان معدوم نگهدارد، تا زمانیکه دانست که رعیت توانایی پذیرش او را دارد و گردنگزار فرمانش خواهد بود موجودش گرداند؟ همچنانکه ممکن است که بنا به گفته شما او در پس پرده غیبت نگه دارد تا وقتی که علم به تمکین و پذیرش مردم نسبت به او پیدا کرد، ظاهرش سازد.

بنابراین همانطور که پنهان بودن و غیبت می تواند سببش، ترس ستمکاران باشد، چرا همین ترس نتواند سبب برای معدوم کردن امام باشد؟

قبل از پاسخ به این سؤال باید گفت: اینکه در زمان غیبت، هیچکس به امام (علیه السلام) دسترسی ندارد و با او ملاقات نمی کند، معلوم و قطعی نیست، زیرا خود این امر بر ما پوشیده است و مورد شک قرار دارد و جایز و ممکن بشمار می رود.

بعد از ذکر این نکته، فرق بین وجود او در حال غیبت و معدوم ساختن او توسط خداوند تعالی واضح و روشن است. غیبتی که بخاطر تقیه و ترس ضرر از دشمنان صورت گرفته، و بگونه ای است که امام (علیهما السلام) در هر زمان انتظار قدرت یافتن بر ظهور، و بر طرف شدن اسباب خوف و خطر از ناحیه مردم را دارد تا بتواند ظاهر شود و آنچه را که از امور آنان به او واگذار شده است انجام دهد.

روشن بودن فرق بین چنین غیبتی با عدم وجود او از این جهت است که او اگر معدوم می بود، هر مقدار از مصلحتها را که مردم از دست می دادند و هرچه از هدایتها و کمالات آنان که از بین می رفت و هر اندازه از الطاف و منفعت های او محروم می ماندند همگی به خدای تعالی نسبت داده می شد و در ممنوع و محروم ماندن مردم از این همه خیرات، هیچ اعتراضی بر بندگان وارد نبود و هیچ سرزنش و نکوهشی بر آنان روا نبود.

در حالیکه اگر موجود باشد و بخاطر ایجاد خوف و خطر از ناحیه مردم، به غیبت و نهانزیستی گرفتار آمده باشد، هرچه از این مصالح از بین برود و هرچه بهره‌ها و منافع حضور او از مردم سلب شود، همگی به خود مردم نسبت داده می‌شود و هم آنان هستند که مورد ملامت و مؤاخذه قرار می‌گیرند.

از طرفی ممکن نیست، ایجاد ترس و خوف از طرف ستمگران سبب و علت برای معدوم ساختن امام (علیه السلام) قرار گیرد زیرا واقعیت در بین بندگان اینست که گاهی بعضی از آنان، بعضی دیگر را به کارها یا واکنش‌هایی وادار می‌کنند. و معنی ندارد برای جلوگیری از این واقعیت، طرف دیگر معدوم گردد.

(مخفی بودن پیامبر (صلي الله عليه وآله) و عدم وجود او)

علاوه بر اینکه این سؤال به خود آنان برگردانده می‌شود و در باره مخفی بودن پیامبر (صلي الله عليه وآله) همین سؤال از آنان می‌شود که: چه فرقی بین وجود داشتن پیامبر در حال غیبت و اختفاء، با معدوم بودن او وجود دارد؟

پس هرچه در جواب این سؤال گفتند، ما هم مثل همان جواب را در باره فرق غیبت و عدم وجود حضرت مهدی (علیه السلام) به آنها می‌دهیم.

اما اینکه بخواهند بین دو مطلب فرق بگذارند و بگویند که پیامبر (صلي الله عليه وآله) از همه افراد مخفی نشد، بلکه فقط از دشمنانش مخفی گشت، در حالیکه امام زمان (علیه السلام) از همه پنهان و غایب است.

چنین فرقی درست نیست زیرا پیامبر (صلي الله عليه وآله) زمانیکه در غار پنهان گشت، مخفی از همه دوستان و دشمنانش بود و هیچکس جز ابو بکر با او نبود.

و این امر هم مورد قبول ما و شماست که اگر مصلحتی اقتضا می کرد، ممکن بود پیامبر(صلي الله عليه وآله) بگونه ای مخفی شود که دیگر هیچکس حتی یک نفر از دوست یا دشمن با او نباشد.

حال هنگامیکه مخالفین به چنین فرقی بین وجود و غیبت با عدم وجود پیامبر(صلي الله عليه وآله) قائل و راضی شدند، ما نیز قائل به همین فرق در رابطه با امام زمان(علیه السلام) می شویم. زیرا بیان کردیم که ممکن است در حال غیبت امام(علیه السلام) گروهی از دوستان او مشرف به دیدار او شوند. و این مطلبی نیست که بشود بر خلاف آن قطع پیدا کرد.

(ظهور در جان پناه)

اگر گفته شود: چنانچه ترس از ضرر دشمنان است که موجب غیبت امام(علیه السلام) شده است، پس چرا خداوند تعالی او را (در پوششی غیر قابل نفوذ و بگونه ای که دست دشمنانش به او نرسد) ظاهر نمی گرداند تا جمع بین ظهور و ایمنی از ضرر در باره او شده باشد؟

گوییم: این پرسش کسی است که بدون تأمل و اندیشه سخن می گوید و ایراد می گیرد. زیرا نیاز بندگان خدا به امام و پیشوایی تعلق می گیرد که مکافات جنایتکاران، و تقسیم اموال و دارایی ها، و محکم ساختن مرزهایشان را بر عهده داشته باشد، و تدبیر امور و اداره اجتماعشان را بدست گیرد، و بگونه ای باشد که بستن و فسخ کردن پیمانها و قراردادهای اجتماعی توسط او انجام گیرد، و مشکل گشا و موجب انتظام، و عزل و نصب کننده، و بالا برنده و پایین آورنده مقامات مردم باشد، و این همه سامان نمی گیرد مگر اینکه امام(علیه السلام) در بین مردم بوده با آنها مخالفت و معاشرت طرفینی داشته باشد.

پس اگر بگونه ای قرار داده شود که دست کسی به او نرسد جهت نیاز مردم به او از بین می رود، و ظهور او در دیدگاه مردم مثل ظاهر بودن ستارگان در آسمان خواهد بود که هیچ خللی را از بین نمی برد و هیچ مشکل و لغزشی را رفع نمی کند.

و کسی که درباره غیبت حضرت مهدی(علیه السلام) به چنین سؤالی نیازمند شود، به ورشکستگی دچار شده و گویا دیگر دستاویزی برایش در ردّ غیبت نمانده است.

(اقامه حدود الهی در زمان غیبت)

اگر پرسیده شود: حکم حدود الهی در زمان غیبت چیست؟

اگر این حدود از انجام دهندگان آن جرائمی که موجب حد می شود ساقط باشد، خودش نوعی اعتراف به نسخ شریعت است و اگر ثابت باشد، پس چه کسی آنها را در زمان غیبت اجرا می کند؟

گوییم: حدود الهی که مورد استحقاق جنایتکاران است، بخاطر انجام کارهایی که ایجاب حد می کند، برگردن این افراد ثابت است. حال اگر امام (علیه السلام) ظهور کرد در حالیکه هنوز مستحق این حدود نمرده و باقی هست امام (علیه السلام) با تکیه بر بیّنه (شاهد مورد نیاز) یا اقرار خود او، آن حدود را جاری خواهد کرد.

اما اگر از دنیا رفت (و هنوز امام ظاهر نشده بود تا اجرای حد کند)، آن اجرای حد از بین می رود و گناه از بین رفتن آن برگردن کسانی است که امام (علیه السلام) را ترسانیده و ناچار از غیبت نموده اند.

و این مطلب نسخ و ابطال اقامه حدود الهی بشمار نمی آید. زیرا اقامه حد در صورتی واجب است که قدرت بر اجرای حد وجود داشته باشد و مانعی هم در کار نباشد. اما اگر مانعی در کار پیدا شد حد ساقط خواهد بود.

فقط در یک صورت نسخ حساب می شود و آن در صورتی است که وجوب اجرای حد با فرض قدرت و وجود نداشتن مانع، ساقط باشد (در حالیکه هیچکس به چنین سقوطی قائل نیست).

سپس همین سؤال به خود مخالفین بازگردانده شده و به آنان گفته می شود:

نظر و رأي شما در باره آن حدودي كه جنايتكاران استحقاقش را پيدا مي كنند - اما اوضاع و احوال به شكلي است كه اهل حل و عقد (و زمامداران امور) در آن شرايط قادر بر انتخاب امام و حاكم، و تعيين و نصب او نيستند - چيست؟

در اين مورد جوابشان هرچه بود، ما هم مثل همان جواب را در زمينه غيبت حضرت مهدي(عليه السلام) و عدم اجرائي حدود الهي به آنها مي گوييم.

(غیبت امام و هدایت به حق)

اگر گفته شود:

با فرض غیبت امام چه راهی برای رسیدن به حق وجود دارد؟

اگر بگویید: راهی بسوی حق وجود ندارد در این صورت مردم را در سرگردانی و گمراهی و شک و تردید در بقیه امورشان قرار داده اید.

و اگر بگویید: به وسیله دلایل حق و نشانه های آن، به حق می توان رسید (در جوابتان گفته می شود: خود این تصریحی است به اینکه با وجود این دلایل و نشانه ها، دیگر نیازی به امام نیست) و باید به حق رجوع کرد.

در جواب از این اشکال و تفصیل آن گوئیم:

حق بر دو قسم است: عقلی و سمعی.

حق عقلی به وسیله دلایل و برهانهایش بدست می آید و با نظر کردن ودقت و تأمل در آن، درک می شود.

اما حق سمعی (اقوالی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تصریحاتی از ناحیه ایشان و امامان از نسل ایشان (علیهم السلام) بعنوان دلایل و نشانه هایی برای شناخت آن قرار داده شده) و همه موارد آن را بیان کرده و توضیح داده اند و هیچ موردی را بدون دلیل و نگذاشته اند.

با اینهمه، اگرچه مسأله حق و اقسام آن همانطور است که ما گفتیم، لکن نیاز به امام امری ثابت و لازم است؛ بخاطر اینکه دلیل نیاز مستمر و همیشگی انسانها به او - در هر زمان و به هر شکلی که باشد - عبارت از اینست که: امام (علیه السلام) لطفی در حق ماست که در انجام واجبات و دوری گزیدن از

بدیها تأثیر دارد و این امر، بگونه ای است که هیچ چیز دیگری ما را مستغنی از آن نمی سازد و هیچ چیزی در این جایگاه، جایگزین او نتواند بود.

و اما نیاز به او در امور مرتبط با حق سمعی و اقوال شرعی، باز هم ظاهر و آشکار است. زیرا نقل روایت، اگرچه از طرف حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و پدران بزرگوار حضرت مهدی (علیه السلام) در باره تمام امور مورد نیاز دین، وارد شده است؛ با اینهمه ممکن است نقل کنندگان روایت به دلیلی یا از روی تعمد یا از روی اشتباه، دست از نقل بکشند و بدینوسیله نقل منقطع بشود، یا در بین کسانی که نقل آنها حجیت ندارد باقی بماند. در اینصورت نیاز به امام (علیه السلام) خواهد بود تا آن را کشف کند و توضیح بدهد و مورد تقصیر را بیان فرماید.

پس ظاهر شد که: نیاز به امام (علیه السلام) در هر حالی ثابت است اگرچه رسیدن به حق از طریق دلائل و ادله آن نیز ممکن باشد.

(امام غایب(علیه السلام) و بیان احکام)

اگر گفته شود: فرض کنید که نقل کنندگان روایات بعضی از امور مهم دین را پوشیده داشتند و نیاز به بیان امام پیدا شد و حق مطلب هم جز از جهت او فهمیده نشد. از آن طرف ترس او از کشته شدن به دست دشمنان ادامه داشت. چه باید کرد؟ تکلیف چیست؟

شما در جواب سه راه بیشتر ندارید:

یا باید بگویید: او ظهور می کند اگرچه ترس از قتل در کار باشد. در اینصورت لازم می آید که ترس از قتل نتواند جایز کننده غیبت قرار گیرد و در همه حالات باید ظهور کند.

یا اینکه بگویید: ظهور نمی کند و تکلیف در آن چیزی که از امت پوشیده داشته شده، ساقط است که در این صورت از اجماع خارج شده آید. چون اجماع منعقد شده بر اینکه:

«هر چیزی که پیامبر(صلي الله عليه وآله) آن را تشریح کرده و بیان فرموده است تا قیام قیامت بر امت، لازم خواهد بود».

یا اینکه بگویید: ظاهر نمی شود ولی تکلیف هم ساقط نخواهد بود که در این صورت تصریح به تکلیف مالا یطاق کرده آید (یعنی امر غیر ممکن را که مکلفین توان انجامش را ندارند، مورد تکلیف فرض کرده آید) و آگاهی به چیزی را که راهی به سوی آن نیست، بر مکلفین واجب گردانیده آید.

گوییم: ما قبلاً از این سؤال، جواب داده ایم و تفریعات و شاخه های آن را هم تا آنجا که ممکن بوده است در کتاب «الشافی» خود ذکر کرده ایم. [۲۱] [۴]

آن جواب بطور کلی عبارتست از اینکه: اگر خدای تعالی بداند که نقل روایت در باره بعضی از واجبات شریعت منقطع خواهد گردید - در حالیکه در آن زمان، تقیه امام ادامه دارد و ترس از

[۲۱] [۴] «الشافی فی الامامة»، جلد ۱، صفحه ۱۴۴ تا ۱۴۸.

دشمنان نیز باقی است - یقیناً در چنین صورتی آن تکلیف را از کسانی که راهی بسوی بدست آوردن آن ندارند، ساقط خواهد فرمود.

و اگر به وسیله اجماعی که شبهه پذیر نیست دانستیم که تکلیف دین الهی، همیشگی و تا قیامت بر تمام امت ثابت است، نتیجه این علم برای ما این است که اگر بر حسب اتفاق، نقل برخی از امور شریعت منقطع گردید، این انقطاع نقل، فقط در وقتی است که امام (علیه السلام) قدرت بر ظهور و آشکار شدن و آگاه ساختن مردم و انداز ایشان دارد.

(عَلتِ عدم ظهور امام(علیه السلام) برای دوستان خود)

اگر گفته شود: چنانچه عَلت در غیبت امام(علیه السلام) از دشمنانش، همان خوفی باشد که از آنان دارد، پس چرا برای دوستان خود ظاهر نمی شود؟ در حالیکه، چنین عَلتی در حق آنان منتفی است.

پس اگر - با اینکه عَلت مخفی ماندن، در حق دوستان امام منتفی است - برای دوستانش ظاهر نگشت، قول شما در باره عَلت غیبت از ریشه باطل است.

گوییم: بزرگان شیعه از این سؤال جواب داده اند به اینکه مانعی ندارد و بعید نیست که عَلت غیبت امام از اولیا و دوستان خویش این باشد که می ترسد بعد از دیدار، آنان خبرش را فاش کنند و از روی خوشحالی در باره دیدار و همنشینی او با ایشان سخن گویند، و این امر - اگرچه به شکل غیر عمدی - منجر به ترس از دشمنان شود.

مناسب نبودن این جواب:

و این جواب مورد رضایت و پسند ما نیست. زیرا عاقلان شیعه ممکن نیست نسبت به ضرری که امام و خود آنان را در صورت اظهار دیدار و همنشینی با امام تهدید می کند، غافل باشند.

پس چگونه با آگاهی کامل نسبت به ضررهای همه گیری که در اظهار این امر هست آن را اظهار می کنند و از آن به دیگران خبر می دهند؟ بله اگر این حرف که گفته اند در باره یکی دو نفر صادق باشد، باز هم در حق گروه کثیر شیعیان که از دیدارش محروم هستند ممکن نیست (که بگوییم در صورت دیدار، امرش را فاش می کنند و خطر ساز می شوند).

علاوه بر اینکه این عَلت موجب می شود که شیعیانش، از هرگونه بهره بردنی از او محروم مانند، بگونه ای که قدرت بر تلافی کردن و از بین بردن آن نداشته باشند؛ زیرا اگر مخفی بودن امام معلّق بر امری شود که از حال شیعیان فهمیده شد که انجامش می دهند (یعنی افشاء و ایجاد ضرر) بنا بر

این هم اکنون قدرت بر چیزی که مقتضی ظهور امام (علیه السلام) باشد را ندارند، و این خودش موجب سقوط تکلیف از آنان می شود - تکلیفی که در آن امام لطف بشمار می آید. -

جواب از اعتراض نویسنده:

بعضی از علماء از این سؤال جواب داده اند که سبب غیبت از همه مردم، همان رفتار دشمنان است، زیرا بهره بردن همه اجتماع مردم - چه دوست و چه دشمن - از امام (علیه السلام) فقط به این است که امر او نافذ و جاری و دستش باز باشد و در ظهور بسر ببرد و در همه موارد بدون هیچگونه بازدارنده و نزاع کننده ای تصرف لازم بنماید. در حالیکه روشن و معلوم است که دشمنان از این امور جلوگیری کرده و از انجام آن، منع کرده اند.

گفته اند: در اینکه به شکل پنهانی حضرت برای بعضی از دوستانش ظاهر گردد فایده ای نیست. زیرا بهره ای که از تدبیر و اداره امامان خواسته شده و مورد نظر است، جز با ظهور برای همه امت و نفوذ مطلق فرمان امام حاصل نمی گردد. پس علت در غیبت امام و ظاهر نبودن او - به گونه ای که لطف و مصلحت برای همگان باشد - یکی شد.

اما این جواب نیز، مورد رضایت و قابل قبول نیست:

زیرا دشمنان اگر مانع از ظهور امام زمان (علیه السلام) به شکل تصرف و تدبیر امور باشند، دیگر بین او و کسانی که از اولیای مورد نظر او هستند نمی توانند مانع باشند که حجاب غیبت از آنها برداشته شود.

و چگونه کسانی از اولیاء و دوستان او که به دیدارش نائل می گردد بطور شخصی و اختصاصی نتواند از او بهره ای ببرد، در حالیکه معتقد به اطاعت او و وجوب پیروی از فرامین اوست و آنحضرت را حاکم بر خویش می داند؟!

و اگر کسی قائل شود که چنین دیداری بخاطر اختصاصی بودنش و بخاطر اینکه امام با فرض چنین دیداری حاکم و فرمانروای همگان محسوب نمی شود و تدبیر و اداره همه مردم به او سپرده نشده است، ممکن نیست و واقع نمی شود، خود این تصریح به این است که اصلاً شیعه امامیه از زمان فوت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا زمان حسن بن علی (علیهما السلام) پدر امام زمان (علیه السلام) هیچگونه بهره‌ای از دیدار امامان خویش نداشته‌اند بخاطر همان علتی که در باره امام زمان (علیه السلام) ذکر شد.

و نیز لازم می‌آید که دوستان و اولیای امیرالمؤمنین (علیه السلام) و شیعیان او نیز تا قبل از انتقال امر خلافت بر عهده او و قبل از حصول حکومت بدست او، هیچ بهره‌ای از دیدارهای خود با او برایشان وجود نداشته باشد. و این عقیده، گوینده این سخن را به جایی می‌رساند که هیچ انسان متفکر و با دقتی نمی‌تواند آن را بپذیرد.

علاوه بر اینکه: اگر آنچه را که گفتند - که بهره بردن از امام (علیه السلام) جز با ظهورش برای همه مردم و تأثیر فرمان او بر آنان ممکن و حاصل نمی‌شود - مورد تسلیم قرار دهیم، باز هم قولشان از جهت دیگری باطل خواهد بود که عبارتست از اینکه: این عقیده به سقوط تکلیف - همان تکلیفی که امام (علیه السلام)، لطف الهی در آن به شمار می‌آید - از شیعیان می‌انجامد.

بخاطر اینکه اگر ظاهر نشدن امام (علیه السلام) برای آنان به سبب علتی باشد که به آنان بر نمی‌گردد، و نیز در قدرت و امکان آنها هم نیست که آنچه را مانع ظهور است بر طرف کنند، در این صورت بناچار باید تکلیف از آنان ساقط باشد و در این مورد حکم آنان، حکم دشمنان حضرت هم نخواهد بود، زیرا دشمنان - اگر چه برای آنان ظهور نکند - خود سبب چنین غیبتی بوده و قدرت دارند بر اینکه مانع از ظهور را برطرف کنند تا حضرت ظاهر شود. لذا تکلیفی که تدبیر امام لطف در آن بشمار می‌رود بر آنان لازم است، اگر چه این مطلب چیزی بر شیعیان او لازم نمی‌سازد.

اگر ممکن بود که گروهی از مکلفها بقیه مردم را از لطف او باز دارند و با اینهمه تکلیفی که خود امام لطف در آن محسوب می‌شود مستمر بوده و برای آنان ادامه داشته باشد، لازمه اش اینست که ممکن باشد برخی مکلفین، بعض دیگر را با نوعی قید و زنجیر و مانند آن از سلوک خاص و عملی معین باز دارند - به گونه‌ای که آن اشخاص نتوانند آن قید و زنجیر را از گردن و پای خود بردارند - با اینهمه تکلیف به آن سلوک خاص و عمل معین همچنان ادامه داشته باشد و از عهده آن بسته شدگان ساقط نشود.

مخالفین ما حق ندارند بین آن قید و زنجیر با نبودن لطف فرق بگذارند، از این جهت که بگویند: قید و زنجیر اگر باشد دیگر فعل و عمل ممکن نخواهد بود و با وجود قید، کسی توهم وقوع

آن عمل را نمی‌کند، در حالیکه نبودن لطف چنین نیست (بلکه با نبودن لطف بازهم انجام تکالیف ممکن است).

بخاطر اینکه مذهب درست و عقیده صحیح - که ما بر آن اتفاق نظر داریم - این است که نبودن لطف، درست همانند نداشتن قدرت و وسیله عمل است، و تکلیف کردن با فرض عدم لطف - در باره کسی که دارای لطف است - قبیح و نادرست است و قبح آن واضح و معلوم است. درست مانند اینکه با فرض عدم قدرت و وسیله عمل و با وجود مانع، کسی را به کاری مکلف نمایند.

و عقیده داریم که هر کس لطفی در باره اش از ناحیه صاحب لطف صورت نگیرد، از انجام فعل ناتوان است، همانطور که هر کس از عملی منع شود، از انجام آن ناتوان است.

آنچه که باید در جواب این سؤال - که در باره مخفی بودن حضرت از دوستان خویش مطرح گردید - گفته شود این است که:

اولاً ما قطع و یقین نداریم^{[۲۲] [۵]} که او برای همه اولیای خویش غایب و مستور باشد. زیرا که خود این مطلب نیز بر ما پوشیده است و هریک از ما فقط حال خودش را می‌داند نه حال دیگران را.

و زمانی که ظهور آن حضرت را برای آنان ممکن شماریم همانطور که احتمال عدم ظهور نیز هست، باید علتی را برای غایب ماندن احتمالی آنحضرت از ایشان ذکر نماییم.

و بهترین چیزی که در این باره گفته شده و نزدیکترین آنها به حق اینست که بگوئیم: - البته همانطور که قبلاً بیان داشتیم باید توجه داشت که این باب از ابوابی است که علم قطعی و تفصیلی به آن لازم نیست، بلکه همین قدر که علم اجمالی به آن داشته باشیم کافیت - باید علت غیب از اولیاء و دوستان، مشابه و همانند علت غیب از دشمنان باشد. در اینکه مقتضی سقوط تکلیف از آنان نیست و موجب ملامتی نسبت به تکلیف کننده آنان که خداست نمی‌باشد، و باید ایشان قادر بر رفع این مانع و از بین بردن این سبب غیب باشند تا حضرت بر آنها ظاهر گردد، و این دو ویژگی باید در علت غیب باشد و گرنه به همان فساد و بطلانی که ذکر شد، خواهد انجامید.

[۲۲] [۵] (در بعضی نسخه ها کلمه «قاطعین» به این معنا آمده که «ما قطع و یقین داریم که ...» که با توجه به سیاق کلام و آنچه در غیب شیخ طوسی نقل شده: انا اولاً لانقطع علی استاره عن جمیع اولیائه»

و نیز آنچه در اعلام الوری به نقل از سید آمده است «اولاً نحن لانقطع ...» اشتباه است و همان «لا قاطعین» صحیح است که مورد ترجمه قرار گرفته است.

اگر این کلام ثابت شده باشد بهترین علت و سببی که برای غیبت از اولیاء و دوستان آن حضرت ذکر شده این است که گفته شود:

دانستیم که علم به امام زمان (علیه السلام) به نحو تعیین و جدا کردن او از مدعیان دروغین، جز به وسیله معجزه صورت نمی گیرد زیرا نصّ و روایت صحیح - در باره امامت خصوص این امام - برای معین شدن و مشخص گشتن او کفایت نمی کند. بلکه باید معجزه ای آشکار، بدست او صورت گیرد، تا تصدیق کنیم که آن امام، همین فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) است.

و علم به معجزه و دلالت کردن آن بر ظهور، راهش، استدلالی است که ممکن است مورد شبهه قرار گیرد. و هر کس در باره کسی که معجزه به دست او ظهور یافته شبهه ای پیدا کرد و معتقد شد که این معجزه، باطل، و نوعی تصرف خارق العاده در اشیاء است و قائل شد که انجام دهنده این معجزه دروغگو و به هم بافنده است، چنین کسی ملحق به اعداء و از زمره دشمنان محسوب می شود، از جهت اینکه باید از او ترسید.

(جهت ترس از اولیاء در هنگام ظهور)

اگر گفته شود: پس چه تقصیری از چنین دوستی صادر شده که امام برای او ظاهر نمی شود بخاطر این امری که از حال او دانسته می شود؟

و او چگونه قدرت دارد بر کاری که به وسیله آن کار، امام برایش ظاهر گردد؟

و به خاطر جبران سبب غیبت امام از او، به چه کاری باید روی آورد؟

گوییم:

ما در سبب غیبت امام زمان (علیه السلام) از دوستانش به مطلبی معلوم اشاره کردیم که جای مورد تقصیر در آن و چگونگی امکان جبران آن، روشن است.

زیرا غیر ممکن نیست که از حال او دانسته شود که وقتی امام برایش ظاهر شد در شناخت معجزه او ناتوان باشد یا تقصیری داشته باشد.

و به این ناتوانی و تقصیر هم از این جهت مبتلا شده باشد که نسبت به فرق بین معجزه و کارهای ممکن، و فرق آنچه که می تواند دلیل معجزه بودن یک کار قرار گیرد و آنچه که نمی تواند، علم کافی نداشته باشد و این نداشتن علم کافی از روی تقصیر و ناتوانی او باشد.

در حالیکه اگر در همین مورد بر اساس قاعده ای صحیح و طریقه ای درست قضاوت می کرد، ممکن نبود که معجزه امام در هنگام ظهور بر او مشتبه گردد.

بنابراین باید این تقصیر را جبران کرده، و به علم کافی برای تشخیص معجزه و غیر معجزه دست یابد، تا بدین وسیله از زمره کسانی که معجزه و غیر معجزه برایشان مشتبه می گردد خارج شود.

تکلیف غیر مقدور: کسی نمی تواند بگوید: این وجوب تحصیل علم و قدرت

تشخیص، تکلیف به غیر مقدور و حواله دادن به امری غیبی و غیر قابل درک است.

زیرا این دوست و ولی نمی تواند تقصیر و کوتاهی خود را نسبت به خصوص رأی و استدلال مذکور بشناسد تا بعد از شناخت، آن را جبران نماید و خود را برای رویارویی درست با معجزه آماده سازد و قدرت کافی برای تشخیص صحیح آن را در خویش ایجاد کند.

در حقیقت شما با چنین بیانی، او را مکلف به ما لایطاق نموده و چیزی را که بر او لازم نیست برعهده اش لازم می سازید.

جواب از این اعتراض، این است که:

آنچه که در تکلیف لازم است گاهی امری شناخته شده و یگانه است و گاهی مخلوط و مشتبه به غیر آن است - اگرچه قدرت بر هردو نیز برای مکلف حاصل است - بنا بر این دوست و ولی امام (علیه السلام) زمانیکه خود را محاسبه می کند و می بیند که امامش ظهور نمی کند و او توفیق دیدار ندارد، به بررسی سبب غیبت می پردازد و وقتی که هریک از وجوه باطل گذشته و همانندان آن وجوه را نتوانست پذیرد و آنها را باطل و فاسد شمرد، بنا چار می فهمد که باید این غیبت سببی داشته باشد که به خود او بر می گردد.

و وقتی که دید قوی ترین سبب ها همان است که ما ذکر کردیم، در می یابد که از جهت او تقصیری واقع شده است و کوتاهی و تقصیری در رابطه با شناخت صفات معجزه و شروط آن دارد.

بنابراین بر اوست که تجدید نظری در مبانی تشخیص خود داشته باشد و آن را از آلودگیها پاک کند و از آنچه که مقتضی شبهه و موجب اشتباه کردن است بپیراید. پس او هر زمان که در این مورد به مقدار لازم کوشش و مجاهدت کرد و حق کامل و بدون نقصان رأی و نظر سلیم را بجا آورد بناچار برایش علم به موارد اختلاف حق و باطل ایجاد خواهد شد.

و وقتی که علم به آن حاصل شد، دیگر ناگزیر باید سبب غیبت حضرت (علیه السلام) از چنین ولی و دوستی بر طرف گردد. و در اینگونه مواضع، انسان خودش بر نفس خودش آگاه و بصیر است و ممکن نیست که به میزانی بالاتر از انجام حد اکثر سعی و تلاش و جستجو و تحقیق و گردنگزاری به حق مأمور گردد.

اساس رسیدن به نتیجه: مخالف ما در این مسأله هر چه بگوید، علیه خویش گفته است:

زیرا او می گوید: مراجعه به دلیل و دقت در آن، موجب دانستن بسیاری از صفات مخصوص و شروط معلوم می شود، که هر گاه یکی از آن شروط مختل شود، علم و آگاهی لازم به آنچه که مورد نظر قرار گرفته حاصل نخواهد شد.

پس اگر مخالفین ایشان بگویند: ما در ادله نظر کردیم همچنانکه شما نظر می کنید. با اینهمه علمی به آنچه که شما ذکر می کنید و خود را عالم به آن می دانید برای ما حاصل نشد.

جوابشان اینست که: شما به آنگونه ای که ما نظر می کنیم نظر نکردید و از طرفی، شرایطی که برای ایجاد علم از راه چنین نظری لازم بود در شما کامل نبود زیرا فراوان و مختلف و مشتبه با یکدیگر هستند.

اگر مخالفین این نظریه بگویند:

در مورد اخلاص به شرطهای لازم برای ایجاد رأی و نظر صحیح، ما را جز به سراب حواله ندادید، و به هیچ شرط معینی که مورد اخلاص و تقصیر ما قرار گرفته باشد اشاره نکردید.

جواب شان این است که:

آن زمان که نتوانستید به آگاهی و دانشی همچون دانش و آگاهی ما دست یابید، ناگزیر این عدم آگاهی بخاطر تقصیری است که در مورد بعضی شروط از شما صادر شده زیرا اگر شروط را کامل می کردید و حق این شروط را ادا می کردید همچون ما دارای علم می شدید.

بنابراین از ناحیه خود شما بطور اجمال، تقصیری واقع شده اگرچه ما نمی توانیم به عین آنچیزی که مورد تقصیر شما قرار گرفته است اشاره کنیم.

و با اینهمه شما قدرت دارید که شروط دقت و تحقیق را به طور کامل ادا کنید و به حق تسلیم باشید و دلهایتان را از باورها و اسبابی که مانع از وقوع علم است خالی نگهدارید، و هر زمان که این کار را انجام دادید، ناگزیر دارای علم خواهید شد. و انسان بر نفس خویش بصیر و آگاه است.

و اگر این جواب از آنان صحیح باشد. پس ما هم به مثل همین جواب، از پرسش آنها جواب
می‌گوییم.

(فرق بين دوست و دشمن در علت غيبت)

اگر گفته شود: بنا بر این هر وليّ و دوستي که امام بر او ظاهر نمي شود بايد قطع پيدا کند به اينکه او در گناهي کبيره و بزرگ که به منزله کفر حساب مي شود بسر مي برد. چون - بنا بر آنچه شما فرض کردید - او در آنچه که موجب غيبت امام از او شده و باعث از بين رفتن امري مصلحت دار - يعني ظاهر شدن حضرت - مي باشد، مقصّر شناخته مي شود. و بدین ترتيب همين وليّ، ملحق به دشمنان آن حضرت است.

گوئيم: اين تقصيري که به آن اشاره داشتيم لازم نيست که در حدّ کفر يا گناه کبيره اي باشد. زيرا او در همين حال حاضر، اعتقاد به عدم امامت امام زمان (عليه السلام) پيدا نکرده و او را بر جان شريفش نترسانده است و فقط در بعضي دانستني ها تقصيري مرتکب شده که همين تقصير سبب شده است که او حال خود را چنين يابد که همين تقصير در آينده باعث مي شود که شک در امامت از او صادر شود در حالیکه الآن چنين نشده است.

پس در چنين تقصيري لازم نيست که همين حالا به منزله آن شک در امامت حساب شود که به شکل طبيعي روشن است که در آينده به آن منجر خواهد شد.

جز اينکه بايد دانست که چنين تقصيري اگرچه لازم نيست کفر باشد يا همانند تکذيب امام (عليه السلام) و شک در صدق آن حضرت بشمار آيد با اينهمه گناه و خطا بشمار مي آيد، البته گناه و خطايي که منافاتي با ايمان و استحقاق ثواب ندارند.

و در اين تقدير دوست و وليّ امام، ملحق به دشمن حساب نمي شود. زيرا دشمن در حال حاضر در مورد امامت به چيزي که گناه کبيره و موجب کفر اوست اعتقاد دارد، بخلاف دوست و وليّ که در حال حاضر جز ايمان و تسليم ندارد.

آنچه در آینده سبب کفر می شود در حال حاضر کفر نیست: آنچه که این

گفتار ما را - که هر چه به منزله سبب برای کفر است لازم نیست در حال حاضر کفر باشد - روشن می سازد، اینست که فرض کنیم شخصی در مورد فردی توانا از بین ما اعتقاد پیدا کند که «او بدرستی می تواند در غیر خودش از اجسام دیگر، کاری را بدون هیچگونه تماسی با آن انجام دهد و به شکل غیر مباشر، در آن تصرفاتی خارق العاده کند».

این مطلب خطا و جهالت است و کفر نیست.

از طرف دیگر محال نیست که در باره همین شخص - با همین اعتقاد - علم داشته باشیم که اگر یک پیغمبری ظهور کرد و مردم را به نبوت خویش فرا خواند و معجزه اش را همین قرار داد که خداوند بدست او کاری را انجام دهد بگونه ای که اسباب بشری به آن نرسد - که خود این کار حتماً علمی و معجزه ای الهی است - همین شخص او را تکذیب می کند و به او ایمان نمی آورد و حتی می شود در نظر گرفت که این شخص، آن مدعی پیامبری را می کشد. و آنچه از اعتقاد او نسبت به مقدور شخص قادر ذکر شد، به منزله سبب چنین مخالفت و تکذیب و قتلی باشد. اما هرگز لازم نمی آید که چنین اعتقادی در اهمیت و بزرگی، همرتبه و همشان با چنین افعالی باشد.

و این بود مجموعه سخنانی در باره غیبت که به وسیله آن بر اصول و فروع آن آگاهی حاصل شود و بعد از آن اگر هم مطالبی باقی مانده باشد چنانست که گویا نیازی به طرح آنها نبوده است.

و از خدا یاری می جوئیم و توفیق نیکو می طلبیم نسبت به آنچه که موافق حق و مطابق آنست و مخالف باطل و دور از آنست و او به لطف و رحمت خویش شنوای اجابت کننده است و خدا ما را کفایت کننده است و نیکو و کیلی است.

پایان کتاب «المقنع»

و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

(امامت و غیبت)

(٢)

کتابي در تکميل المقنع

تأليف

سيد مرتضي علم الهدی

علي بن الحسين الموسوي

مقدمه مبحث:

ما در کتاب مان «شافی» در امامت، و سپس در کتاب مان «مقنع» در غیبت، سبب مخفی بودن امام زمان (علیه السلام) از دشمنان و دوستانش را ذکر کرده ایم^{[۲۳] [۱]} و بین دو سبب (سبب غیبت از دشمنان و سبب غیبت از دوستان) فرق گذاشتیم و بیان داشتیم که عدم بهره‌وری از آن حضرت - برای همگان - بخاطر سببی است که مربوط به خود آنان است نه مربوط به او. و در این باب تمام و کمال مطلب را بحث کردیم و تا دورترین هدفها رسیدیم.

سپس در کتاب مقنع روشی جدید پیش گرفتیم که در آن روش کسی بر ما پیشی نگرفته بود و دلیل آوردیم که بر ما لازم نیست که سبب غیبت آن حضرت را به شکل معین و مشخص بیان کنیم بلکه برای دانستن نیکو بودن غیبت او، همین مقدار کافی است که بدانیم او معصوم است و کسی است که هیچ کار ناشایسته‌ای را انجام نمی‌دهد و هیچ امر واجبی را ترک نمی‌فرماید. و در اصول و اساس این مبحث مثالهایی زدیم و گفتیم که مثل چنین قاعده‌ای در جاهای مختلف مورد استعمال قرار می‌گیرد.

اینک برخی نکات به خاطرمان رسیده که بناچار باید ذکر شود تا شناخته گردد و این نکات، مطالبی محکم و صحیح و دور از شبهات و انتقادات است.

(الهام گیری اولیاء از امام غایب (علیه السلام))

بطور خلاصه اینکه: دوستان و اولیای امام زمان (علیه السلام) و شیعیان و معتقدین به امامت او در حال غیبت از او بهره مند می‌شوند همان بهره‌ای که قائلیم در تکلیف بندگان باید وجود داشته باشد.

زیرا آنان با فرض اینکه به وجود او در بین خودشان علم دارند و نسبت به وجوب اطاعت و لزوم فرمانبری از او یقین قطعی دارند بناچار باید از او بترسند و در انجام کارهای ناپسند از او بپرسند و نسبت به تأدیب و انتقام و بازخواست و غضب او بیمناک باشند تا بدین وسیله، انجام واجبات از آنان فزونی گیرد و ارتکاب گناهان و بدیها کاهش پذیرد یا حد اقل انجام واجبات و ترک محرمات بر ایشان نزدیکتر و شایسته‌تر باشد.

[۲۳] [۱] «شافی فی الامامة» جلد ۱ صفحه ۱۴۴ تا ۱۴۸، «المقنع» (همین کتاب صفحه ۵۵).

و این است همان جهت عقلمی نیاز به امام (علیه السلام).

حدّ تأثیر غیبت بر نقش امام (علیه السلام): و گویا می بینم که شنیدن این سخن برای بعضی از مخالفین ما چه بسا موجب تعجب است و می پرسد: چه غضبی برای انسانی که غایب و مخفی شده و ترسان و وحشت زده است؟

و چه انتقامی مورد انتظار است از کسی که نه قدرتی دارد که بندگان را شامل شود و نه فرمانش نافذ است و نه تسلط و حکومتی قهرآمیز دارد تا از آن ترسیده شود؟

و چگونه از کسی که شناخته شده و تشخیص داده شده و دارای مکانی معلوم نیست خوف و هراسی می توان داشت؟

جواب از این سؤاها اینست که:

آنچه به حقیقت باید از آن تعجب کرد، همین تعجب کردن مخالفین است که بدون هیچ برهان آشکار و شاهد قابل ذکر صورت می گیرد.

در حالیکه دانستیم که دوستان امام (علیه السلام) اگر چه شخص او را نمی شناسند و عین او را تشخیص نمی دهند با اینهمه به حقیقت، وجود او را محقق می دانند و به اینکه او با آنهاست و در بین شان است یقین دارند و در این مورد هیچ شک و تردیدی ندارند.

زیرا اگر دارای چنین صفتی نبودند ملحق به دشمنان بودند و از جایگاه و منزلت اولیاء و دوستان او خارج می بودند. در بین آنان هیچکس نیست مگر اینکه معتقد است که امام (علیه السلام) بگونه ای است که هیچ خبری از اخبار او برایش پوشیده نمی باشد و نهانی های دل و اعمال او از دید خداینش مخفی نمی ماند تا چه برسد به ظواهر و کارهای آشکار او. برایش ممکن است که هر چه از اعمال پسندیده و یا ناپسند از آنان سر می زند همه را بداند و بدین ترتیب از اینکه آنان بر انجام کارهایی ناپسند اقدام کنند و او آنان را نسبت به آن تأدیب و عقوبت کند در امان نیستند.

و کدامیک از این دوستان و شیعیان هستند که اگر امام (علیه السلام) برایش ظاهر شوند و معجزه ای را که بوسیله آن علم به امام زمان بودن ایشان پیدا کند ابراز کنند و بخواهند او را ارزش یابی کنند و تأدیب نمایند و حدّ الهی را بر او جاری سازند، او بخواهد از بذل آن خودداری ورزد و در برابر

آنچه که امامش نسبت به او انجام می دهند تسلیم و گردن‌نگزار نباشد و با اینهمه معتقد به امامت آن حضرت و وجوب اطاعت از ایشان باشد؟

(عدم فرق بین غیبت و ظهور در الهام گیری اولیاء)

در خصوص آنچه ذکر کردیم و در وجوب اطاعت او و دوری جستن از نافرمانی او و التزام به دیدبانی او و کناره گرفتن از مقام مخالفت با آن حضرت، آیا حالت او با شیعیانش در زمان غیبت فرقی با حالت او در زمان ظهور و بروز دارد؟

در صورتیکه بر حذر بودن از غضب و ترسیدن از انتقام او هیچکدام متوقف بر شناسایی عین امام و تشخیص شخص او و یقین پیدا کردن به مکان او نیست. چنانکه همانا تعداد زیادی از رعیت و مردم تحت ولایت امام ظاهر، او را به شکل معین نمی شناسند و شخص او را تشخیص نمی دهند و در بسیاری اوقات مکان و جایگاه او را نمی دانند با اینهمه می ترسند که هرگاه گناه و کار ناپسندی انجام دهند، مورد تأدیب و بازخواست او قرار گیرند. و آنان از همین ترس و خوف بگونه ای بهره مند می شوند که از انجام بسیاری کارهای حرام و زشت باز می ایستند یا حداقل به مقام تقوی و باز ایستادن از محرمات، نزدیکتر می شوند.

و اگر مطلب بر همین منوال که ما توضیح دادیم باشد، دیگر سؤال در باره عدم ظهور برای دوستان نیز جا ندارد که بگویند: امام (علیه السلام) اگر بخاطر ترسش از دشمنان و ریه آمیز بودن امر آنان است که برای شان ظهور نمی کند پس به چه دلیلی برای دوستان و اولیایش ظاهر نمی شود؟

و اگر جز این باشد، چگونه می توان پذیرفت که بخاطر غیبتی که دشمنان سبب و وسیله آن بوده اند اولیاء و دوستان حضرت هم از بهره مندی و مصلحت های خویش محروم مانند؟

و این چیزی است که با فرض استمرار تکلیف شیعیان - بگونه ای که امام لطف در آن محسوب می شود - با عدالت منافات دارد.

زیرا ما بیان داشتیم که آنان حتی با فرض غیبت، از امام خویش (علیه السلام) بهره مند می شوند و همانا غیبت با چنین بهره مندی که در تکلیف شیعیان به آن نیاز هست اصلاً منافات ندارد.

و بیان کردیم که شرط بهره مندی از ایشان، ظهور و بروز ایشان نیست و از عهده این سؤال محکم که مخالفین ما گمان کرده اند که جوابی ندارد و راه فراری از آن نیست بخوبی برآمدیم.

(عدم ضرورت ظهور برای اولیاء)

با اینهمه ما ظهور آن بزرگوار (علیه السلام) را برای بعضی از دوستان و اولیای خویش ناممکن نمی دانیم که این ظهور برای حفظ آنان در راه مستقیم یا ادب نمودن ایشان یا پنددادن یا آگاهی بخشیدن یا آموختن مطلبی، صورت گیرد. مگر اینکه باید خاطر نشان ساخت که ما آن را ضروری و لازم نمی دانیم به شکلی که اگر چنین ظهور و دیداری صورت نگرفت بدنبال علت های آن بگردیم و در پی بدست آوردن اسباب آن خود را به تکلف اندازیم.

بله فقط در صورتی که ظهور او برای اولیا و دوستانش واجب باشد به گونه ای که اگر چنین ظهوری نباشد بهره ای نمی برند و از نادرستی ها بازداشته نمی شوند، سخن در این باره دشوار و شبهه آفرین می شود.

اما اگر امر برخلاف آن باشد ظهور برای ولی، وجوب و ضرورتی نخواهد داشت بخاطر اینکه بر حسب دلیلهای ذکر شده، بهره بردن و از زشتیها بازداشته شدن، بدون ظهور نیز حاصل است. لذا شبهه ای نمی ماند.

(چگونگی آگاهی امام غائب بر امور)

اگر گفته شود: امام در حال غیبت و مخفی بودن چگونه بر انجام یافتن کارهای ناشایسته توسط شیعیان خویش آگاه می شود تا آنان از تأدیب و عقوبت او بترسند؟ در حالیکه او در زمان غیبت بگونه ای است که هیچ اقرار کننده ای نزدش اقرار نمی کند و هیچ شاهدی پیش او شهادت نمی دهد. و آیا چنین علتی برای ترسیدن شیعیان از مخالفت با او و باز ایستادن از گناه، جز ادعایی باطل می تواند باشد؟

گوییم: علت آورنده به باطل نیست جز آنکس که از وجدان خودش انصاف نمی طلبد و آنچه را که علیه اوست یکسان با چیزی که به نفع اوست ملاحظه نمی کند.

اما شناخت امام نسبت به انجام شدن کارهای ناشایسته از بعضی دوستانش چه بسا از همه وجوه مختلفی باشد که در صورت آشکار بودن و فرمانروایی و قدرت اجرایی داشتن او، می توانست موجب علم به انجام آن امور توسط آنان باشد.

دیدن کارها توسط خود ایشان (علیه السلام): یکی از آن وجوه این است که

ممکن است خود آن حضرت امری را ببیند و به آن آگاهی یابد و حالت ظهور در این وجه مانند حال غیبت است، بلکه حالت غیبت در چنین وجهی، اقوی است:

زیرا امام زمانی که به طور معین شناخته نمی شود و شخص او تشخیص داده نمی شود، دور ماندن از نگاه او و اجتناب ما از اینکه مبدا ما را در حال انجام بعضی امور ناشایسته ببیند، دشوارتر و دایره اش تنگ تر است. در حالیکه اگر شخص او را می شناختیم، این اجتناب گسترده تر و ساده تر می بود، و فرق بین این دو مطلب برای هر عاقلی معلوم است:

زیرا ما وقتی او را نمی شناسیم، در باره هر کس که می بینیم و نسبش را نمی دانیم، احتمال این را می دهیم که او خود امام (علیه السلام) باشد. حتی ما نمی توانیم مطمئن باشیم که او یکی از همین همسایه ها یا مهمانها یا همین کسانی که بر خانه ما وارد یا خارج می شوند نباشد. در حالیکه همه این احتمالات با شناخت و تشخیص امام (علیه السلام) مرتفع می باشد.

از آن طرف وقتی خود امام (علیه السلام) چیزی را از ما مشاهده کرد که موجب تأدیب و تنبیه ماست، به سبب آن ما را تأدیب و تنبیه می فرماید و هیچ نیازی به اقرار و شاهد هم ندارد، زیرا این دو راه مقتضی ظن غالب و گمان قوی هستند در حالیکه با وجود علم نیازی به گمان نیست و خود علم مهمتر و قابل اعتمادتر از ظن قوی است.

شهادت دادن شاهدان نزد حضرت (علیه السلام): یکی دیگر از این وجوه برای

آگاهی یافتن امام نسبت به رفتار مردم، شهادت شاهدان است. و غیبت آنحضرت نیز مانعی برای شنیدن این شهادت و عمل بر طبق آن نمی باشد.

زیرا ممکن است گروهی از کسانی که قدرت بر دیدار امام دارند و حضرت برایشان ظهور دارد، انجام بعضی کارهای قبیح را توسط یکی از شیعیان او مشاهده کنند و تعدادشان هم به اندازه ای باشد که اگر شهادت بر انجام آن عمل بدهند شهادت آنان پذیرفته است.

و ما قبلاً گفتیم که این قدرت بر دیدار امام و حضور در محضر او را نمی‌کنیم اگرچه آن را ضروری و لازم هم نمی‌شماریم. حال اگر چنین افرادی نزد او شهادت دادند و او نظر داد که باید بر آن شخص، حدّ اجرا شود. یا خود او اجرای حد را به عهده می‌گیرد یا یارانش را مأمور این عمل می‌کند. و این مطلب نه مانعی دارد و نه وجهی برای عدم امکانش هست.

اگر گفته شود:

چه بسا از کسانی که امام را می‌بینند هیچکس نباشد که این کار قبیح را از آن شخص مشاهده کند که در این صورت از ادای شهادت، ناتوان خواهد بود و موردی برای اجرای حدّ وجود نخواهد داشت.

گوییم: ما در این باب در صدد بیان راههای ممکن و طرقی هستیم که می‌شود برای این شناخت در نظر گرفت، که او را توانای بر چنین معرفت و نظارتی می‌کند، نه در صدد بیان وجوب و یا تحقق حصول آن.

و اگر آنچه را ذکر نمودیم ممکن باشد، دیگر ترس و خودداری کردن از انجام کارهای ناپسند بر شیعیان واجب می‌شود. و به همین مقدار از خوف و خویشتن داری، قاعده لطفی که در باب تکلیف عباد ذکر شد تمام خواهد بود.

علاوه بر اینکه همین اشکال در حالت ظهور امام و قدرت او بر اجرای احکام و حدود نیز وارد است:

زیرا اولاً حتی در آن زمان هم ممکن است کسانی که بتوانند شهادت بر آن بدهند آن کار ناشایست را از شیعه ای مشاهده نکنند.

ثانیاً ممکن است کسی آن را ببیند که عدالت ندارد در نتیجه یا شهادت ندهد یا اگر هم شهادت بدهد شهادتش قابل قبول نباشد.

حتی آنجا که از انسانهای عادل کسانی آن را مشاهده کنند که اگر شهادت بدهند شهادتشان مورد قبول قرار می‌گیرد، ممکن است شهادت دادن را انتخاب نکنند.

و گویا ما قادر باشیم بر اینکه وجوه مختلفی را که اجرای حدود الهی توسط آنها ساقط می‌شود شمارش کنیم لکن به خاطر رعایت اختصار از بر شمردن آنها صرف نظر می‌کنیم.

با همه آنچه که ذکر شد باید قبول کرد که ترس از امام موجود است و خود داری از مخالفت با او ثابت است و همین مقدار که این امور ممکن باشد کافیهست و قطع و یقین داشتن به آنها لازم نیست.

اقرار در نزد امام(علیه السلام) : اما اقرار نیز در زمان غیبت ممکن است، زیرا بعضی از اولیاء و دوستان - که چه بسا امام(علیه السلام) بر آنان ظاهر شود - احتمال دارد که به عمل ناپسندی گرفتار شده باشد و توبه نماید و اجرای حدّ الهی بر خود را برای تطهیر از گناه ترجیح دهد، لذا در نزد امام(علیه السلام) اقرار به انجام آن عمل نماید.

بنابر این همه وجوهی که در حال ظهور ثابت بود در حالت غیبت هم ثابت و ممکن است.

(احتمال دوری و نزدیکی امام(علیه السلام))

اگر گفته شود: هیچیک از شیعیان نیست مگر اینکه دور بودن منزلگاه امام(علیه السلام) از خود را جایز و ممکن می داند و اینکه امام یا در مشرق یا در مغرب اقامت دارد. پس این شیعه از مشاهده امام نسبت به معصیت خود و یا اینکه شاهدهی او را در حال معصیت ببیند و نزد امام علیه او شهادت بدهد در امان است.

در حالیکه این امر در زمان ظهور امام، حتی با علم به دور بودن منزل او لازم نمی آید. چون او از هیچ شهری دور نمی باشد مگر اینکه شخصی را به جانشینی خود می گمارد تا در غیاب او مردم در گناه و نافرمانی از او خائف و ترسان باشند و از انتقام او بپرهیزند.

گوییم: همانطور که هیچ یک از شیعیان او نیست مگر اینکه دور بودن مکان امام از خود را احتمال می دهد، همانطور هیچیک از آنان نیست مگر اینکه وجود او را در دیار خود و در نزدیکی محل اقامت و در همسایگی منزل خود ممکن و محتمل می داند. و همین احتمال برای تحقق پرهیز و خوف و عدم اطمینان در انجام گناه، کافی است.

علاوه بر این، حتی در ظهور امام و با وجود گسترش قدرت و نفوذ فرمان ایشان در بین همه مردم، باز هم هیچیک از انجام دهندگان کارهای زشت و ناروا نیست مگر اینکه مخفی ماندن آن عمل را و نرسیدن خبر آن به گوش امام را احتمال می دهد و ممکن می شمارد با اینهمه، آن ترس برقرار است و لطفی که در وجود امام نسبت به بازماندن امت از گناه و نافرمانی هست، ثابت می باشد.

پس چگونه کسی که ما را به چنین چیزی در زمان غیبت ملزم می سازد از وجود چنین حالت مشابهی در دوران ظهور فراموش می کند؟

(امکان تعیین جانشین)

اما آن قسمت از سؤال گذشته که: امام اگر ظاهر و شناخته شده می بود و از دیاری غایب می شد، حتماً قبل از رفتن و غیبت از دیار، کسی را که چون خودش باعث خوف گناهکاران می شد به جانشینی خود بر می گزید.

پس ثابت شد که در حال غیبت، همین مقدار که احتمال و امکان نزدیک بودن منزلگاه آن حضرت به ما و معاشر بودن با ما وجود داشته باشد، کافی است که ترس از او در وجود ما پیدا شود و هراس از گناه و نافرمانی او کامل گردد.

لکن ما از این حکم تنزل کرده و می‌گوییم:

چه کسی، قائلین به غیبت امام زمان (علیه السلام) را از مثل چنین ادعایی منع می‌کند که بگوییم:

همانا امام (علیه السلام) در اطراف زمین از هیچ شهر و بلدی دور نمی‌ماند، مگر بعد از اینکه برخی از اصحاب و یاوران خود را به عنوان جانشین در هر کجا تعیین می‌کند. لذا بناچار باید برای او یاوران و اصحابی در هریک از شهرها و سرزمینهای دور از او باشند که در مراعات آنچه بر شیعیان می‌گذرد جانشین و قائم مقام آن حضرت بشمار روند پس اگر بدست شیعه ای کاری انجام شد که موجب جبران و حفظ از انحراف و مقتضی تأدیب و تنبیه او باشد، همین جانشین آن را بر عهده گیرد چنانکه اگر امام می‌بود، خود بر عهده می‌گرفت.

اگر گفته شود:

این جانشین چگونه مورد اطاعت قرار می‌گیرد؟ و از کجا و چگونه این شیعه و دوست خطاکار که این جانشین، اراده تأدیب او را دارد بفهمد که او خلیفه و جانشین امام (علیه السلام) است؟

گوییم: به معجزه ای که خداوند تعالی به دست او آشکار می‌سازد. زیرا معجزات بر طبق مذهب ما حتی بدست انسانهای درستکار هم ظاهر می‌شود تا چه برسد به کسی که امام او را جانشین خود ساخته و قائم مقام خود قرار داده است.

اگر گفته شود: جانشین امام (علیه السلام) با فرض دوری امام (علیه السلام) تنها در صورتی موجب آن ترس از مخالفت می‌شود که او را بخوبی بشناسیم و تشخیص بدیم.

در جواب گفته می‌شود: در این باب آنچه که به میزان کفایت بود بیان شد.

و ما اگر قطع و یقین به وجود امام در این زمان، و مراعات امور ما توسط ایشان داریم، حال او نسبت به ما دو گونه است و گونه سومی وجود ندارد:

یا با ما در یک شهر و بلد است که در این صورت خودش امور ما را مورد مراعات قرار می‌دهد و نیازی به غیر ندارد. یا دور از ماست که در این صورت با فرض حکیم بودن ایشان ممکن نیست از ما دور شود مگر بعد از اینکه کسی را به جانشینی خود تعیین کند و او را بعنوان قائم مقام خود در آن شهر بگذارد، همانطور که اگر ظاهر می‌بود و تشخیص داده می‌شد، باید چنین می‌کرد و این نکته ای است که شبهه ای پس از آن نمی‌ماند.

(بهره وری از وجود امام(علیه السلام))

اگر گفته شود: این نوعی تصریح از جانب شماست به اینکه در بهره بردن از امام و ترس از او و رسیدن به مصالحی از ناحیه او، ظهور امام مانند غیبت او می‌باشد و در این گفتار اشکالی است که خود می‌دانید و بردیگران نیز پوشیده نیست.^[۲۴] گوییم: ما نمی‌گوییم ظهور آن حضرت در آثار و منافع، همانند غیبت اوست. و چگونه به چنین امری قائل باشیم؟ در حالیکه در حالت ظهور و بسط قدرت و قوت حکومت او، هم دوست و هم دشمن، هم دوستدار و هم کینه‌ورز همگی بهره می‌برند. در حالیکه در زمان غیبت او، چنین بهره ای که اشاره شد فقط توسط دوست و ولی او حاصل می‌شود نه دشمن و بد خواه او. و در حال ظهور و گسترش قدرت او، همچنین منافع و بهره های فراوان برای اولیاء و دوستان آن حضرت و غیر آنان از بقیه مردم وجود دارد. زیرا او کیان امت را حمایت می‌کند و مرزهایشان را محکم می‌دارد و راههایشان را ایمن می‌سازد و آنان بر تجارت کردن و کسب های گوناگون و بدست آوردن غنایم قدرت می‌یابند و او از ستم دیگران بر آنان جلوگیری می‌کند، و در نتیجه اموالشان زیاد می‌شود و رزق و روزیشان به آسانی فراهم می‌آید و در آمد کسبشان چند برابر می‌شود. تازه اینها بهره هایی دنیایی هستند که اگر در غیبت آن حضرت از دست رفت، باز هم لازم نمی‌آید که تکلیف مردم ساقط شود. و بهره های آخرتی و دینی که در هر حال ملازم با امامت است طبق آنچه بیان کردیم با فرض غیبت ثابت هستند، لذا بخاطر آنها هم لازم نمی‌آید که تکلیف ساقط باشد. و اگر بگوییم - اگر چه واجب نیست - که بهره بردن شیعیان از امام بر طبق قاعده لطف در اینکه به انجام واجب ترغیب شده و از انجام محرّمات باز گرفته شوند - که ثابت بودن آن را در زمان غیبت بیان کردیم - در حال ظهور کلی امام و گسترش قدرت و حکومت ایشان نسبت به همه مردم، با قوت بیشتری

[۲۴] (یعنی این مطلب اقتضا می‌کند که هیچ فرقی بین دو حالت غیبت و ظهور امام(علیه السلام) برای انجام نقش الهی او وجود نداشته باشد. در حالیکه باطل و بی اساس بودن این امر واضح است زیرا اختلاف آشکاری بین غیبت و ظهور وجود دارد. و از طرفی اگر فرقی بین این دو حالت وجود نداشته باشد همه مباحث گذشته درباره غیبت و انگیزه و مصالح آن بیهوده و باطل خواهد بود.

صورت می گیرد، این گفته ممکن و جایز است زیرا: پدید آمدن و عارض شدن امری مانند غیبت که - با فرض ثبوت اصل قاعده لطف - قوت و شدت تأثیر آن را از بین می برد، از اصل بهره بردن از او بگونه ای که او لطف در آن بشمار می آید، جلوگیری نمی کند و موجب سقوط تکلیف نمی شود.

(عدم امکان جایگزین برای امام (علیه السلام))

اگر گفته شود: آیا بنظر شما ممکن نیست که دوستان و اولیای امام در دوران غیبت، هیچ بهره ای از امام نبرند، اما خداوند تعالی در چنین حالتی، از روی لطف، چیز دیگری را که در تکلیف، جایگزین همان بهره مندی از امام باشد برای شان انجام دهد؟

همانطور که این سخن، مورد ادعای گروهی از بزرگان نیز هست که درباره اقامه حدود الهی از دست رفته، قائلند به اینکه خدای تعالی چیزی را که جایگزین اقامه حدود در تکالیف باشد، انجام می دهد. گوئیم: بیان داشتیم که دوستان و اولیای امام (علیه السلام) در حال غیبت از ایشان بهره مند می شوند، بگونه ای که اصلاً جایبی برای تردید در آن وجود ندارد. وبه همین مقدار از بیان، دیگر این سؤال، از اعتبار می افتد. سپس به گونه ای دیگر نیز این سؤال، باطل می شود، به این ترتیب که: همانا تدبیر امام (علیه السلام) و دخالت و تصرف او و لطفی که بواسطه او بر رعیت می شود، در نظر ما چیزی نیست که امری دیگر بتواند جایگزین آن شود. و اگر مطلب به همین ترتیب نمی بود، دیگر ضرورتی نداشت که در هر حال، و نسبت به هر مکلفی، امامت لازم باشد.

به عبارت دیگر، قبول جایگزین شدن غیر امام به جای امام (علیه السلام) در باب لطف، از قطع داشتن به ضرورت و لزوم آن در همه زمانها جلوگیری می کند. و به این ترتیب خود این سؤال نوعی ضربه زدن به اصل وجوب امامت

است. پس چگونه می‌توانیم آن را قبول کنیم و درباره علت غیبت، نسبت به آن مورد سؤال قرار گیریم؟ اما حدود الهی اینطور نیستند. زیرا اگر ثابت شد که این حدود از باب لطف است و هیچ دلیل عقلی یا شرعی هم، امکان وجود بدیل و جانشینی برای آن در مقام لطف را مردود نشمرد، دیگر جایز است که گفته شود: همانا خدای تعالی در هنگام از بین رفتن این حدود، چیزی را که جانشین و جایگزین آن است انجام می‌دهد. در حالیکه این نظریه همانطور که بیان کردیم، درباره امامت درست نیست.

(کیفیت آگاهی امام(علیه السلام) به زمان ظهور)

اگر گفته شود: شما اگر ظهور امام زمان (علیه السلام) را وابسته به از بین رفتن ترس او از دشمنان و امنیت یافتن او از ناحیه آنان قرار دادید: این سؤال پیش می‌آید که او چگونه به چنین شرایطی آگاهی می‌یابد؟ و چه راهی برای دانستن آن دارد؟ در حالیکه راهی برای شناخت دقیق و همه جانبه نقشه‌ها و توطئه‌های پنهان و آشکار دشمنان او که در شرق و غرب و خشکی و دریا پراکنده‌اند، وجود ندارد. گوییم: اما شیعه امامیه بر این عقیده‌اند که: پدران امام - که بر او و بر همه آنان درود باد - با شناختی که از فرمایشات پیامبر(صلي الله عليه وآله) نسبت به زمان غیبت و چگونگی آن، و طولانی یا کوتاه بودن آن، و نشانه‌ها و علامات آن، و وقت ظهور و دلایلی که برای آسان کردن و تسهیل آن وجود دارد، بدست آورده‌اند، با امام زمان(علیه السلام) عهد کرده و او را انداز نموده و از حد و حدود این امور، آگاهی ساخته‌اند. بنابراین دیگر جایی برای این پرسش از ما باقی نمی‌ماند. زیرا وقتی که قرار باشد ظهور با ویژگی‌هایش، و با وقتی که این ظهور صورت می‌گیرد، مورد تصریح پیامبر(صلي الله عليه وآله) و اهلیت(علیهم السلام) باشد، دیگر نیازی به دانستن امور پنهان و پوشیده نیست.

و علاوه بر آنچه گفتیم؛ احتمال دارد که این امر، متوقف بر غلبه گمان و قدرت نشانه ها و جمع شدن دلایل مختلف و تقویت آنها با یکدیگر باشد، و این مطلب غیر ممکن نیست. و وقتی قبول کنیم که ظهور امام (علیه السلام) فقط به یکی از این امور تحقق می پذیرد: یا به زیاد شدن یاران و یاری دهندگان او، یا به قدرت و توانایی یافتن و کمک رسانی آنان، یا به کم شدن دشمنان او، یا به ناتوانی و از پا افتادن آنان؛ و همه این امور دارای نشانه هایی هستند که هر کس در آنها بنگرد و مواظبت کند و از نزدیک با آنها درگیر باشد بخوبی در خواهد یافت. پس هنگامیکه امام (علیه السلام) آنچه را گفتیم - یا مجموعه آنها یا بطور متفرقه برخی از آنها را - حس نمود، و به سالم ماندن خویش در برابر دشمنان ظنّ و گمان قوی پیدا کرد، و احتمال رسیدن به مقصود و دستیابی به خواسته و مطلوب، در نزدش قوّت گرفت، دیگر بر او واجب می شود که ظهور فرماید: چنانکه بر هر یک از ما با قیام نشانه های ایمنی آور، اقدام به کار، و با قیام نشانه های خوف آفرین، باز ایستادن از کار واجب است.

(عدم اعتماد امام (علیه السلام) بر ظنّ و گمان)

اگر گفته شود: زمانیکه کسی ظن قوی و گمان غالب بر سلامت دارد، باز هم احتمال خلاف می دهد و از اینکه گمانش قطعاً تحقق پیدا کند، مطمئن نیست. پس چگونه امام زمان و مهدی امت (علیه السلام) در مورد ظهور و از بین رفتن تقیّه، عمل به ظن و گمان می کند، در حالیکه احتمال کشته شدن و باز داشته شدن از فعالیت هایش را وارد و ممکن می شمارد؟ گوئیم: اما در تصرفات و اعمال ما و بسیاری از اوضاع دینی و دنیایی ما، همین ظن غالب و گمان قوی، جانشین علم شده و همان تأثیر را دارد. بدون اینکه از سرانجام امور، آگاهی دقیقی داشته باشیم. اما امر امام (علیه السلام) در این باب، مخالف و متفاوت با امر دیگران است. لذا در این مورد حتماً باید علم قطعی به یاری و پیروزی داشته باشد.

جواب بر طبق روش مخالفین: حال اگر در این مسأله راه دوم را - از آن دو راهی که

ذکر کردیم - ببینیم. می توانیم بگوییم: خداوند تعالی از طریق واسطه های علم امام زمان (علیه السلام) که جدّ بزرگوار او رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پدران گرامیش می باشند، او را آگاه ساخته که چه زمانی ظن غالب به پیروزی پیدا می کند، و چه وقت نشانه های سالم ماندن او آشکار می شوند، تا ظهورش واجب باشد و ترس از هیچ کس بر او نباشد. که در این صورت، ظنّ و گمان در اینجا راهی برای علم و دري برای رسیدن به قطع و یقین است. و این همان قول قائلین به قیاس است، در مقابل نفی کنندگان و باطل شمردگان آن در شریعت، که وقتی به آنها اعتراض می شود که چگونه کسی که

گمان به شبیه بودن فرع با اصل، در حکم جواز و اباحه دارد و گمان می کند که فرع و اصل در علت اباحه با هم شریک هستند، اقدام به انجام آن عمل می کند؟ در حالیکه او احتمال می دهد که امر بر خلاف گمان او باشد؟ زیرا گمان که به همراه قطع و یقین نیست. و احتمال مخالفت این امر با حکم واقعی وجود دارد و ثابت است. آیا این موجب نمی شود که مکلف به کاری اقدام کند که از قبیح نبودن آن مطمئن نیست؟ در حالیکه اقدام به کاری که ممکن است قبیح باشد، مانند اقدام کردن به کاری است که قبیح آن معلوم است. آنها می گویند: همینکه خدای حکیم و سبحان مردم را متعبد به قیاس ساخته، خودش مانع از احتمال خلاف است. چون وقتی خداوند تعالی در تعبد به قیاس گویا فرموده است: هر کس که ظن قوی و گمان غالب به امارات و نشانه ها پیدا کرد و برایش در فرعی از فروع احکام مشخص شد که حکمش شبیه حکم حلیت در یک مورد اصلی از احکام است، و بر طبق همین ظن و گمان عمل کرد؛ همان عمل، تکلیف او حساب می شود و برایش مشروعیت دارد. پس بوسیله همین دلیل، اطمینان یافت و از این جهت نسبت به عدم اقدام به عمل قبیح، مصونیت و امنیت پیدا کرد.

و همین ظنّ او - که فرع در حکم مخصوص، شبیه اصل است - راهی شد که به چگونگی آن امر و کیفیت آن در حق خودش و چیزی که به آن باز می‌گردد، علم پیدا کند. اگر چه شخص دیگری در همین مسئله، ممکن است حکمش متفاوت با حکم او باشد و قتیکه در غلبه ظنّ با آن اولی تفاوت دارد. کسی که حجت و برهانش این است و بر چنین مطلبی تکیه دارد، چگونه آنچه را که ما در باب غلبه ظنّ و گمان قویّ امام (علیه السلام) نسبت به سالم ماندن و پیروز شدن بر دشمن ذکر کردیم، برایش مشتبه می‌شود؟! در حالیکه بهتر است که انسان با انصاف، همانطور که به خودش نگاه می‌کند، به طرف مقابلش نگاه کند. و به همان چیزی که خودش قانع است، از طرف مقابل نیز قناعت کند.

(مورد خاص یکسانی حکم ظهور و غیبت)

اگر گفته شود: چگونه امام در حال غیبت برای اولیایش لطف بشمار می‌رود، و از انجام کارهای ناپسند بازمان می‌دارد، و بر انجام واجبات بر می‌انگیزاند، به همان حدّی که در زمان ظهور چنین بازداشتن و انگیزاندن را انجام می‌داد؟ در حالیکه او: اگر ظاهر و تصرّف کننده در امور باشد، مردم ضرورتاً به او آگاهی دارند و از روی حس و مشاهده، مؤاخذه و عقوبتی که می‌کند، مورد ترس مردم قرار می‌گیرد. اما اگر پوشیده و پنهان و غایب از نظر باشد، این امور بوسیله دلایلی فهمیده می‌شود که انواع اشکالات و شبهات بر آن وارد می‌شود. و آیا جمع کردن بین هر دو مطلب یعنی جمع بین غیبت با آگاهی و ترس حسی مردم نسبت به او، چیزی جز انکار امری مسلم و آشکار است؟ گوییم: این سؤال از روی تأمل و دقت مطرح نگردیده است. زیرا امام (علیه السلام) اگر چه در صورت ظهور، ضرورتاً به وجودش آگاهی می‌یابیم و به تصرّفات و افعال او از راه دیدن و مشاهده حسی، پی می‌بریم، ولی با این همه، شناخت اینکه او که او امام واجب اطاعه و دارای حق تدبیر و تصرّف در امور مردم است، جز از طریق استدلال دانسته نمی‌شود، استدلالی که ممکن است در معرض هر اشکال و شبهه ای قرار گیرد. پس در علم پیدا کردن به اینکه او امام مسلمین است، و اطاعت و فرمانبری او بر همگان واجب است، فرقی بین غیبت و ظهور نیست. و در هر دو حالت راه بدست آوردن چنین علمی، دلیل و استدلال است، و این راه در غیبت و ظهور یکی است. بنابراین مشاهده و ضرورتی که بیان شد، در این باب و نسبت به چنین علمی، هیچ فایده ای نمی‌بخشد. زیرا این ضرورت و مشاهده، فقط به وجود عین امام (علیه السلام) مربوط هستند، نه به صحّت امامت و واجب بودن اطاعت او. در حالیکه لطف، در همین باب ثبوت امامت و لزوم اطاعت او شکل می‌گیرد، و بنا به آنچه که ذکر شد به چیزی که مورد مشاهده نیست تعلق می‌یابد. و حالت ظهور - در اینکه امام (علیه السلام) برای کسانی که معتقد به امامت او و واجب بودن اطاعت او هستند لطف الهی حساب می‌شود - مانند

حالت غیبت است و فرقی با آن ندارد. و بدین ترتیب شبهه و اشکال مطرح شده، از اعتبار می افتد و ساقط می شود. و سپاس خداوند یکتا را، و سلام و صلوات بر پیامبر خدا محمد و اهل بیت او باد.

بسمه تبارک و تعالی

«از خدای متعال فرج و ظهور

ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را بخواهیم»

«به مردم بگو: به این مکان (مسجد مقدس جمکران) رغبت نمایند و آن را عزیز دارند...».

«از فرمایشات حضرت مهدی (علیه السلام) به حسن بن مثله جمکرانی»